

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب  
میرزا محمد باقر بن میرزا محمد باقر  
نویس

بسم الله الرحمن الرحيم

سین سپاس از دیو سپاس نیست پاکر کنگر قمر کم نامتانی نهاده پاشان  
اطعی میدارد **طالع** خورشید سپاس حضرت او تا بابدل لشکری نهاده  
شده طارم جبارم و جوهرم ز آب است عینی اندیش داد زان است که جوهرم اندرین  
صدیقی معجزه از زاده و عین لغت نبوی مرستی در تن دل ایل بین  
ت را گرفته عاقبت در امان امتان او از ملاحر میگوشت **بیت**  
هر لغتش تا بن کردیده کمال کشته تن روشن جوفان و پس خیال  
میم مجت حضرت مصطفی علیه السلام کند سعادت است در کمر خود و بنا  
کر از کمر بکشد و از جد تجاوز داده بزرگ رسم بخت پیر کرد آن  
آن زمان در و طارم بخت رسیده و چون صادر در و صحت رسول  
موصول کردی **بیت** بر مکنده صحت حضرت از قبول حدیثم نویسنده

نویس

رسول

رسول بس از اعلای حمد الله فی الانعام و بعد از ادای لغت رسول از کلام  
منزل الانام **بیت** فلک فرشی که از ذوالکرمش **طالع** بجای شود سرش  
نازل **طالع** علی علیه السلام المصلح من نظم الحود و اصحابه المواقف **طالع**  
موزون ترین کلام که غل سریان انجمن شوق و مودت باد ای فخر اسرار زبان  
بیان کشانند و مطبوع ترین خبر خراجی که قافیه پنهان جمع اضلاع در ادب  
بالتای مودای آن جلد پس از این منابت علیه غاله زوار ذوی المرتبه  
دولت ابدیه و طواری الا حله آشیان سعادت سر مدینه کانه حضرت  
ابن الحاقان **طالع** **طالع** خورشید عدالت از طالع  
بوج طارم جبارم عبودیت و دیس نام بر کمال بنی مقدار و بی زوال او  
طالع فرموده و حشره مسرین عطوفت بر و زمین و طای عجز آن  
بی جا و پس که رسیم با جل بر کرم او بیت جاری کرد اینده و الکف  
باخت پستانش در بدم بنای ظلم با دم بچده در بر عجز و افتقار کمایش  
وادی اصطرا را دی بی منتهاست و خاد فانه فرسای کویر  
بر پیکر مانی عاری از لب پس حواش و عظم فرسوده چون بسوس  
آن صورت باخته و ملاغاست



سین سپاس  
از کمال جوهر  
نویس



**باب** بعد برایشان بسته شد بجام دور افتاده از مرام رسون محمد  
 اگر چه در هم سین دل شکسته با مهر آفتاب از آنی متعارف است بل محمد اما به نسبت  
 بنده ایست دور از مقصد اصلی میگوید که چون در کتابستان نظر کردم بنمید  
 آخرت حیات بستانم و دیدم به بقایت بلند قدر که بی نور چراغ دل صورت  
 عارض تن بران بوستان و بی پروا ششم شام و بی عین نظر که شمع بهیبت  
 اطلاع یافتن بروج ویرجانی آن کلیتانه ممکن نیست لاجرم او شین من  
 دل نیم عاص و عین روی عقل شمع بران برداخته و از پرده پرده  
 دل تشنه آفتاب پس نموده برافروخته ام تا هر کس بر بشوای آن سیر  
 و برایشان در کلشن این شستان با پیاپی تواند کرد از بر تو آوا  
 مسین شمع طراز پیچوده خورشید و بخود آمده باز و با او صلی الله  
 و لا اله الا الله باید دانست که این گونه کلام مستحق شستان است

از شجاعت محسنات بر لعل که قریب شبیه است بصفت لعلی تواند که عبا  
 از این کلام بعبارتی که آن عبارت متضمن تقریر باشد در بعضی الفاظ که آن  
 مانند اصطلاحات لغوی و سید حصول موده و صورت مکتوبه لفظی کرده که آن لفظ  
 در این کلام جز باشد و این حصول با لفظ مفید این حصول و امر تقاضای معنی مرا  
 یا موجب تشابه بکار از احکام این کلام کرد و چنانکه مصحف گفته است **م** محمد فایدا  
 حبه میم پیش در یابست در بد کمال اکرم **س** اضافه چتر میوریم نخواهد بود  
 مگر بیایند معنی چون شود که چتر میم حد او پست که در یابست و بیایند  
 تواند که ادعایند محضه باشد یا تشبیه تشبیه محتمل که در زبانها متعارف است  
 اما ادعایند محضه چنانکه ادعا کرده گفته باشد که چتر میم که از جنس میم محض  
 در یابست اما تشبیه مذکور آن باشد که ال تشبیه را از مشبه به صرف  
 کرده و او را بر مشبه اضافه کنند با اضافه بیایند چنانکه خورشید عارض گزیده  
 و عارض چون خورشید خوانند یعنی بکسب غایت ظهور و به تشبیه در مشبه  
 ال تشبیه را از مشبه به حذف کرده کمال اتحاد بین آنها قرار داده و در  
 بر مشبه با اضافه بیایند اضافه کنند اگر گویند که در همین صورت نیز نیست  
 مگر بیایند ادعایند نیز که درین ملا حظا ادعای مقصود است یکی ادعای  
 و به تشبیه در مشبه به دیگر ادعای اتحاد بینها چون که مغایرت بینها ظاهر است  
 پس اتحاد نخواهد بود مگر ادعای گویند تواند بود که ادعایند همان باشد که







جنبه پسند بسوی عین است پس بواسطه صفة عین باشد و شکست  
 عین لغو چنین است که در لغو واقع شده است و این است و مذکور باقی  
 تشبیه باشد و تراوت در بعضی نسخه بجا دریا نیا واقع شده است  
 نیست که درین نسخه مناسبات لفظیه بیشتر است که در وی تصرف  
 متغییر است اما ملائمت در معانی کمتر تا مل و میم درم  
 حلقه در بودن تواند که بود که باعتبار تدریجی صورتی باشد یا با  
 آن باشد که همچنانکه دست بر حلقه و در زدن و سید کش و حصول  
 مراد از آن است همچنین و حصول بر حلقه در این سبب نفی است **ابو**  
 ظاهر است و در بعضی نسخه با در دریا مذکور است که این بجزین معنوی  
 فقره تا ملائم است زیرا که حلقه مرصع شامل در جواب است و جواب  
 مشمول پس باید که حلقه درم شامل در دریای کرم اهر باشد و حال  
 آنکه در دریا لطف ایزدی که خلاصه و زبده آن دریا است بسیار  
 برتر خواهد بود از حلقه و درم و دینار یک این حلقه باعتبار قیمت  
 و مقدار بسیار کمتر از دوزخ و عدم الاثار این خورشید که چون دوزخ  
 در شمع آن نور آن در بعضی موصلا گفته اند مخفی نماید که اگر چه  
 حلقه در بعد از اتمام درم باشد اما در بالا درم در باشد و در بالا  
 تم کلامه گویم چرا کفایت نکند از برای تقدم لفظ در بر میم درم

تعلیق در بعد از اتمام درم و توسط میم درم که البته حلقه بعد از  
 اتمام درم بالا درم بود و باشد شاید که دری باشد در کمال ارتفاع  
 و حلقه بزرگی ننهد و باشد بعد از ارتفاع قامت او و تا فایده  
 آن حلقه عام باشد که میس دست بر آن توان زد و شک نیست که  
 در قصر الای اطهر مرتفع خواهد بود بمقدار اعظم و بزرگتر از آن  
 و است حلقه او باندازه و ارتفاع عموم خلایق از و خواهد بود  
 کاف شکر کننده را با جیست در میان شکر **المعنی** حقیقت شکر  
 بنده را آنکه شکر است که باز در دار و در کتاب عمل شکر هر چند که در میان شکر  
 باشد یعنی در حالی که باشد که یکی اسباب شکر است متحقق شده باشد  
 اللفظ هر یک که کاف شکر حاجت است در لفظ شکر از تحقق شکر که اگر  
 کاف شکر در میان نباشد البته جوهر کلمه شکر حاصل آید **م** اندیشه شکر  
 رای باطل است در **المعنی** تصور شکر که او در جن بذات و اجبی  
 باطل است هر چند که این رای در حالت شک باشد **اللفظ** هر یک که در  
 اجرای شکر که در وسط لفظ شک است **م** است تا عدم با عین  
 رحمت او دم زده شکر الغاش بنای شکر را بر میم زده **المعنی**  
 پوشیده نیست که مصراع اول این بیت شرط است میقتد دوام  
 و استمرار حکم که در اول بیت در مصراع ثانی یعنی ماده ام که عدم دم تصور







بنم مفارقت گشته است **م** نکته از عین عقل تا نفس و سیاه است عین  
 المعنی از مبدء عقل تا مبدء النفس هر چه را که تصور و تعقل کنی اول  
 اثری از آنرا عنایت و مشیت او است اللفظ چنانکه مریم این دو  
 عین اول عقل و نوح اول نفس را که دیباچه و مقدمه اند واقع شده  
 برایت در لفظ عنایت و مشیت **م** از پشت افلاک تا رو و خفته  
 خاک شطری از حدود ملکات او است از آنجا که غایت عالم افلاک است تا  
 آنجا که مبدء افلاک است پاره از اجزای ملکات او است حاصل المعنی این  
 لفظ نیست که وسعت بنای ملکات او در پنج فضا قدرتش مقدر  
 و متعالی است از آنکه عالم ملکات او منجز باشد درین کرات سیزده گانه  
 مقرر محققین است بلکه تواند که این کرات سیزده گانه پاره و باشد از  
 هزار حدود و ملکات او چنانکه فرموده حقایق پناهی استوار و مقید  
 حضرت حاجی طیب یاروی که سافه ایم بر پانز یقینی و بر امتناع فروغ  
 موهوم در خارج ملک الافلاک بلکه نظر بقدرت کامله و حکمت شامده  
 و اجبه هیچ عجیب و غریب نیست که چندین هزار کلو له مانند این کرده که  
 مشتعل سیزده گانه است باشند و هر یک با وجود حرکت و صیغره و خود  
 محرک بچرکت آیند باشند و هرگز هیچ یک با هم متلاقی بک متعارف  
 نگشته باشند پس چه کردی عالم درین کرات سیزده گانه لازم و متعین

لطیفه

عطار

عطار او و وخته است اللفظ چنانکه در کلمه عرش عین جنم بر لفظ  
 افکنده است **م** و کرسی را سی پادشاهان است داد که سایه بر  
 بی پایانش بر سرش افکنده **م** المعنی پایهای متعدد از آن است که کرم  
 می گردان بر سر سایه افکنده است اللفظ در کلمه کرسی کرم بعد بر لفظ  
 سی واقع است **م** مشهور عرش را راسی است از نور مجید عیش و  
 زبان عظیم است رعیند **م** المعنی عرش را ای و خواستی است از نور فیض  
 بزرگ پایندی که زند و کاش **م** او از آن جهت بزرگ است و وسیع اللفظ  
 چنانکه لفظ عرش را راسی است از جوهر جود نور مجید در عرش که عا  
 از زندگانی است **م** و عرش او کرسی را است و است و سرشته بر سر  
 حق اللفظ چنانکه کلمه کرسی سرشته مقلوب شده است و در و در  
 مرادف کی است **م** کرم برق قدرش لازم است که عالمی بهم برزده است  
**م** اللفظ کلمه جامع که عبارت از تبع در خشنده است لفظ عالم  
 بر هم خورده و قلب بعضی گردیده **م** و جبل متین طاعتش رشته است که  
 فرشته سر افکنده او است **م** المعنی رشته استوار پای و ارطاش  
 آن رشته است که فرشته سر تسلیم با و افکنده است اللفظ کلمه رشته را  
 لازم است فرشته سر افکنده بود **م** هر کو بر زیر قاف باشد  
 سر فرشته بود بجایست افام او را است المعنی هم که بر زیر کوه قاف



محنت مانده بجهت قهر و غضب و اگر زایه یا بد کاس انعام او را با خواهد شد  
 اللفظ چنانکه لفظ هر موصی بر غیر قافیه است ایسر قهر شود و جوهر لفظ  
 دل کلمه **بهر** است کاس انعام که الف است برده شود و با خواهد شد  
 و آنچه فاضل شیر نغمه گفته که هر که ایسر قهر خداوندی شده به کاس انعام  
 چهار پایان باشند خواه بد برد بنا بر غیر اسر که یک کال انعام بل  
 افضل کلام ظاهر است که در نسخه متن او بجای لفظ را کلمه دروا  
 بوده باشد برین تقدیر مصراع مانده از جمله فایده لفظ عاری  
نام فرشته از نه فروش عبادتش جوهر افتاب بر سر ماهم  
**سر** سماء است المعنی هر چند که نام فرشته در نه است که در پسند  
 و قلوب متعصب است چنانکه فرشت عبادت آن فرشته جوهر  
 افتاب بر سر ماهم مانند سماء است اللفظ لفظ سماء افتاب است  
 بر سر ماهم واقع است یعنی گفته اند که مصراع اول با عصاره تیه در افاده  
 نام فرشته که از ترکیب نه فروش حاصل شده است تمام است  
 قول اعتراض کرده شده است ترکیب دگر سر مودی اسم فرشته  
 و نیز عبارتی که وسله تا الف باشد نسب ممکن است جواب گفته  
 شود که او عاطفه وسیله تا الیف حر تو انزیر که او از برای جمع  
 مطلق است و ترتیب دگر در آن معتبر نیست چنانکه شاعر گوید

**س** اللفظ پوشیده نیست که لفظ ماهم الف انگشت دومین که در ده  
 و لفظ فاقم ختم از میان الف انگشت ششم است **س** ملک النبوة  
 میوه کالی نام **س** که ختمه دریا افتخار العالم **س** المعنی سم ملک بنوه مثل فاقم  
 مرترا ختم آن نبوت ای افتخار جمله عالم هر که صاد دید بر چوب  
 صورت صحت امور اعتقاد یافته **س** اللفظ دیده بگویند صاد و حجب  
 صحت و حقیقت صورت صحت امور بافتن لازم تصور ترکیب صحیح جمع صحیح  
 و هر که ولای اولاد او در دل گرفته **س** یعنی دایم فساد و از وی کن بر گرفته  
**س** اللفظ چنانکه لفظ اولاد از این تصور لازم است بلکه ولای معنی  
 پادوستی در دل و از دو کس که متجه **س** قطره بوبین در آخر اصحابی و این  
 که عاقبت بر گوشت از بد اصحاب از و لیل آخر اولاد هم به بین کایشان  
 به پیش وانی دال دلالت او لاند **س** اللفظ شک نیست که لفظ اصحاب  
 بر فوق بار دو گونه است و سرکه اولاد به پیش دال دلالت اولاد  
 فی المناقب **س** الخط خط عفو تو روی پوشش خطا یا است و آه ما و آن  
 کبریا **س** اللفظ چنانکه می بینی که لفظ خطا روی کلمه خطا یا واقع شده  
 و لفظ آه در صر کلمه کنه ده گرفته است **س** مادر معصیت جوهر میم و عین  
 دل و دیده بصیت رحمت تو کن ده ایم **س** اللفظ میم را بدل با عین  
 بد و تشبیه کرده و از عین بدیده باعتبار ترداد تعبیر رفته و لفظ



صفت که معنی آه از ه است معانی گشته و در کلمه مصیبت این تصور  
رسیده است و در منفقت قاف قلب در منصب قبول تو نهاده ایم  
س اللفظ چنانکه در لفظ منفقت ظاهر است که قاف ر و قلب در لفظ  
منصت معنی جلوه گاه نهاده شده است **بیت** بسیار گشت اگر چه بسیار  
در دل زاری رحمت آمد و صد صفا س اللفظ سر و پای لفظ حرم بنا  
برای رحمت که آهسا و دو صد است نهاده است **م** اگر که مغفرت  
وزی زین ستر تو نباشد تا و نوخ تن ما از برهنگی محتر کنوز و رسوا ماند  
س المعنی اگر خود مغفرت و لباس برهن غیب پوشی تو بنود اجزاء  
این تن پر گناه ما از عریان روز محشر سر کنوز و رسوا ماند اللفظ  
لفظ مغفرت و زین بی معر و زین تن است که چون کنوز گشته  
شود که معنی رسوائست **م** و اگر حفظ حفظ و مرتبه من تو نباشد فاء  
فن ما در میزان قیامت بی بهره و بی وزن باشد س المعنی چون حفظ و بهر  
حفظ و مرتبه من تو میسر نشود فن و عمل ما بهره و مقارری نباشد  
اللفظ چنانکه از حفظ بی حفظ و معنی بی معنی فاء و نوخ باقی ماند که فن  
بهره و بی مزه که وزن است خواهد بود **بیت** ز آشفتنی جرم کبر رحمت  
جمله جرم ترا صورت رحم است شد خوشدل س اللفظ  
جرم پریشانه از ماده رجم که مطرود و مردود است بحصول پیوسته است

لیکن باعتبار ظاهر معنی و کحصول آن من سبب مرئود اما ظاهر معنی نه چنان  
سقوط پر تو خورشید در عالم سفینه موجب قات احسام سفلی باشد تا سبب  
در کام جانح اسلحه مرا فکنده باشد بلکه مسام پر تو او بر طواهر اجسام ترا سینه  
سفینه واقع است که این اجسام همه در چیز قات و فناء اند یا باعتبار آنکه  
حیات در معرض قات مثل لاجیات است یا باعتبار فعلی که قات  
اجسام سفله احیاء و نباتاتند یا باعتبار آنکه مساس پر تو خورشید جلوه  
اجسام است که عبارت مس جلوه مشعر آن است و سطوح ظاهر در اجسام  
از حیثیت جسمه و نسبت تیرانی موضوعات از امواتند هر چند که اجسام  
حیوانات باشند اما باعتبار تحقیق معنی بس گویم چون شمس اوسط  
اعتبار کرده آنها را فوق با و کرده شده است بس باید که ابتدا تحت  
از و کرده شود تا جرم شمس فضل مشترک کرده و مثل نقطه فاصل من  
یا مثل خط بین السطحین یا مثل سطح من اطمین که مبداء ایدیهما قاتی  
آن دیگر است فیه تا مل و نیز گویم از طرف سفلی شمس سبب اعتبار  
کرده شود لازم آید که عاص منتهای فوق مرکز شمس باشد غایت تحت  
مرکز او باشد و از مرکز است تری نباشد و این خلفی است **مقطعه**  
در قطع امید بنده از غیر خدا **بیت** از صفه سین سما بر سر ما س المعنی عا  
چون چشم حقیقت بین وحدت در همه و صورت سما واقع شده بر سایر



خواهد دانست که قطع امید و اصل از غیر خالق غرض حاصل بایکدیگر در این صورت  
 سها و مانند منشا بخار قاطع اختیار خواهد بود اللفظ جن که در لفظ  
 و نه انهای سین گویا آیه است واقع شده بر هر مام در قلب سها دور دور  
 ساخت جویم معنی اظہار حقیقت روز انعام لغت جهان افروز  
 کرده دوره در هر مام خورشید را در میان سها داده است اللفظ سینه  
 در قلب لفظ سها که اس است و او عبارت است از پنجاه روزیم جویم  
 دوره خورشید در میانه او واقع است پس رو بکرانه بر دو بنمود سها  
معنی خورشید را جویم بکرانه دیگر بر اظہار لغت شب هویدا کرد  
 اللفظ امس که جویم رو بکرانه آرد یعنی رویش را که الف است  
 بکرانه آخر مپا که سها مبد و شب و نشیان شب است تخصیص مذکور  
 اگر عناصر را در اصل ناصر عون عنایت او نشد سر مایه ایشان  
 عین غنا بودی پس اللفظ لفظ عناصر چون ناصر یعنی لفظ عناصر  
 میگوید شجر کلمه عناصر که بمعنی رنج و محنت است از و حاصل  
 نیامدی اگر گفته شود که باعتبار لفظ جویم عناصر ناصر میگویند  
 چگونه عناصر را که نفعی نفع موجب اثبات است جواب گویم  
 آنکه اگر عناصر عنایت ناصر نشود پس خود بذات خود ناصر خواهد شد  
 مفید معنی مراد است تا ممل نکته و اگر مواید را در میان والی ولایت

او بنود و اول و آخر این سخن را به مجال مجال مهال روی نمود معنی اول  
 آن موایده کشش و دوره در از سها محلهای سها و سها و سها و سها  
 هرگز بوجود نیامد اللفظ جن که در لفظ موایده مبینی که اگر والی در  
 او بنود از اول و آخر او خبر مد فاصل نیامد بر پوشید نیست که موایده  
 مولود است چون منام که جمع مضمون است و در خوف حکما عبارت است  
 از جاد و نبات و حیوان جناب که مولود در بطن مادر عایشه صورت  
 بر خودی بندد اینچنین موایده ثلاث در بطن عن صا ربم بین لبس  
 بر خودی مبر پوشند این جهت است که عناصر را اعمهات اربعه سفله و افلا  
 آبادیسم و علویه میخوانند زیرا که پدر جویم بر بالای مادر که در  
 مادر مولود صورت بندد جن که پسود این پسود کویت نکته افق در  
 تاء دیب نه پدر یا خود بمهر محنت هر چهار مادر م قطعه پرده دورای  
 از عین عناصر بردار تا در آینه او جلوه صانع پنی پس المعنی اگر باین  
 دانست در ذات عنان نظر افکنی البته آن را مراتب جمال نمای واجبی آن  
 اللفظ جن که اگر از لفظ عناصر برگیری باقی مانده را که لفظ عناصر  
 جویم در آینه ضمیر اندر از وجود صانع را در یابی م و زره لفظ موایده  
 بر گیر نکته موالی قضای حمله متابع پنی پس اگر از موایده دلیل اتحاد کوه پنی  
 حد گوی بری همگی فادمان قضای اطهر متابع خود پنی اللفظ جن که

بگو



از لفظ موالید دلیل را که دال عبارت از ویت برکری باقی مباد  
بود که جمع مولی است بمعنی دهنده و تابع **نور** نار و های مباد  
و اما تراب روی نعت یعنی حرص و همت در مایه در نعت او است  
معنی ذوات عناصر اربعه را و حرص و کثرت منفعت  
و همت میشت و ارادت لذات شهوانی در خان نغ و الای او است  
اللفظ چنانکه در سورنای عناصر اربعه در لفظ نعت ظاهر و هویدا  
و حیم جاد و نور نبات و هاء حیوان را نشان سرافرازی و خج  
یعنی کف لطف و اجمالت او است **س** معنی از ترکیب این مثلا  
حروف لفظ خج حاصل شود که جمع جناح است بمعنی بال که وسیله  
ارتقاء و سرفرازیست و نیز لفظ خج بحصول پیوند و معنی  
است و اجمالت نمودن **م** مشهور ز نورش صورت از آتش نیک  
کی آتش در سنی دل رسیده **س** معنی اگر از نور بتجدد آید آتش  
صورتی نمیدهد که با روشنی دل فرسید اللفظ چنانکه صورت  
لفظ آتش انس است که آن سنی منقلب است **پ** م دیدش گز  
از دم خویش نیار و پانهاون با در پیش **س** معنی اگر ندای عز و جل  
دلیل و راه نای نه بخشد باد کی تواند پای سرعت پیش نهادن اللفظ  
ازین جهت لفظ با در پا در پیش دال است که دلیل عبارت از و



تا حصول یونند همه محمولات الخ فی بار شود و سیم چید ز سر است  
 یعنی اس حاصل که در هم چید آنی است که تا حاصل ایدم کلامه شکست  
 برین تقدیر یکی ایست ۱۲ اربعه بیان و وصف ناربشه بالقصد اگر چه ذکر  
 ثلثه بطریق لزوم مالا یزیم مذکور باشد که از محسنات است  
 ز کاف کالبه تا نوخ جان غنائش بدو حرف کن پیدا کرده پس المعنی  
 جواهر جسم و جان حاد حواس را عایت ابدی اینی مقتضای امر گوید  
 ایجاد نموده و ز قاف قلب تا لام عقل هدایتش بدو حرف قل گوید  
 المعنی جلکی صمد عقول و جنان حسن و انساخ راه ایت و اجبی مانند  
 وایه بدو حرف مل که مشعر امر آجای بیت گوید وایده **وایه دل ده**  
 بالکی که کلامش شغای جان بیت **س** اللفظ شک نیست که جوئل  
 کلام را که قلب کلام بیت دانسته شود ببالک ره برده شود تا بدو حرف  
 پنجمی بنای کل **س** المعنی بنای کل نگویند بدو حرف امر گویند کلام  
 کنش بیت نهاده شده است اللفظ بدو حرف کنش و قل که کاف و لام **س**  
 بنای لفظ کل نهاده شده است تا فعل **س** میم و یکن و دو حرف امر گویند  
 کا و ره بر سر از خط فرمائش امر قل المعنی سخن خوری دهان آخر و قل  
 دست او بام و اراده و اجبی است اللفظ میم مشابه دهان و آنچه دور است

یعنی بدو بیت در قلم که آن نیز همان میم است لفظ قل بر سر دارد  
 شکست و در محنت بجهنم بهر رقم حمت بر آن کشیده در طرآن است  
 رجعتی نموده و منت او و ضیافت خانه قسمت نموده در نشتر آن مایه  
 عصمتی کشوده **س** اللفظ شمار قسمت شد است چنانکه مسا و حنا  
 عصمت **م** در کتاب حمت او منشور رجعت و در حجاب قسمت او قسم  
 عصمت **س** اللفظ حمت جوئی پریشان کرد و رجعت نمود و اگر زوئل  
 قسم نقد می گفت احسن و احکم هر نمودم قطعه ز نقد پستی خود خلق را رسد  
 اگر که و سر دهرای را افت عاشق **س** اللفظ بی بدو حرف رای راه رفت  
 جزاقت نه پندم **م** انام را که مرش عین ازان عطا فرمود بگذران کند قاف  
 جمال انعام **س** اللفظ بی که انام را جوئی عین و زر عطا در حب آمد حقیقت  
 جوهر انعام جمال نماید **فی لغت ابنی صلی الله علیه و آله** سیم سین است حصر  
 بنوی و ندانست که از عصمت علیه بالنوا جده سخن میگوید که هر کس از این  
 نباشد جز تن سر نمکونه نه پند **س** اللفظ اگر که جز سین است نت خوانی که  
 تن سر نمکونه است **م** انعام مصطفی مر قایت که از دزوه و معال الامور  
 و اشرف ان نشان میدهم که هر بلند ازین انعام بنای چون مور پریشان  
 کرد **س** المعنی هر که از جنسیض امور دین **س** چسبید با نرد بان سر لغت مصطفی  
 نهند شک نیست که جوئی مور پریشان صفت و ما توان کرد **م** هر که رقت

از لغت م

طلب است



نیست و از این صورت نیست و امتزاج شدن در تحت جمیع من در جود  
 رشت در لغت معنی بنی و رفعت قدر است تا بعش مهر من نور لقن  
 تاب برین لفظ تابعین سالف معنی باشد افق عالم ظاهر نیز بسبب  
 حضرت اوست که رای رسول انزیه است که چون عقل کل بر سر رسول  
 ملتقم میگردد سایه انداخته ازین روی که در هر شک ملامت که برای  
 رسیده سکر تفسیر در اللفظ رای رسول که چون عقل است با اعتبار آنکه  
 هر دو و یستد بر سر رسول معنی ملتقم است در نسخ فاصل شریف  
 لفظ ملامت ملامت بوده و در شرفش افاده نموده که شک رسول صورت  
 رسول را معنی است که معنی سکر ملتقم است لیکن اضافه لفظ شک رسول  
 الهام بود است نام مل و نون بنی مایه بلکه کشتی است کبی بریا  
 حقیقت بر در اللفظ پوشیده نیست که نون بر اوف مابیت و بابتغای  
 کشتی چون لفظ با و ملحوظ افتد بنی خواهد بود اذان راه هر صل یعنی طریق  
 صلاک که بال دین او پیوسته فلد بر تن کشته اللفظ ظاهر است که  
 مقصود حصول لفظ فلد با بدو نون لفظ برین اما فاصل شرف در حصول  
 مجموع لفظ فلد برین ارتکاب تکلف بغایت بعد کرده و گفته مخفی  
 نون مسکه کشتی شود و چه بد بر یا برد یعنی لفظی بر یا بس یا و یا  
 بر خود مقدم گرفته بد بر یا شود بر سیکه از سه وجه تواند بود یک صورت

در امور نو هر که کند  
 بر از این چو در این

صورت دیگر صورت دیگر  
 زیرا که از این جبار حرف است و پس فاصله دارد و افظ  
 کشتی بر بار است و یکی از سه فاصله با خواهر یافت بر هر تقدیر بعد از  
 صل فلد برین نیست و چنانکه ظاهر است مگر آنکه اعتبار غرق شدن کشتی در نظر  
 چون کمال در کشتی نشین در یای حقیقت است که غرق شود و چون  
 کشتی غرق شود بعضی خبر در کشتی باند و بعضی از کشتی بر سر اندر بس  
 حرف میماند ال در افند و فل بر سر اوید فلد برین باشد و درین لفظ  
 فلد برین است تم کلام م روح بوز او موجود و در روح معنی  
 وجود او که نور پاکه او است روح وجود گرفته و آن نور میسر حقیقه  
 چنانکه در حدیث اول مافلق الله نور و در حدیث دیگر که اول مافلق الله  
 العقل و در حدیث دیگر که اول مافلق الله العلم است از هم ان الفاظ  
 ثلثه بحقیقه محمدیه تعبیر گرفته است و نور و حی او شد منتشر روح المعنی  
 انار وجود و حی او است انتشار یافتن روح که عبارت از آفتاب مشابیه  
 در عوالم فلاک و عوالم کسبیه است در عوالم آفاق و العسل  
 چنانکه لفظ روح را هر بنیم که از انتشار و پیریشانی لفظ روحی حاصل است  
 شیع را دل بعش او وسیع است المعنی دوستان او را دل و قلب  
 عیشی که از دوستی او اند که لازم دل ایشان است عیش اللفظ چنانکه



در لفظ پیش مرتب که جزو این نیست **م** که ذیل لطف او در وی شفعیت  
 المعنی چرا و سبب باشد که ذیل و در آن لطف و رحمت او درین لباس  
 خواهد است اللفظ چنانکه در لفظ شفعیت مرتبیم که در آن لطفی است در  
 شفعیت افکنده شده است **م** که معنی اول مجد ماه لوائی است مرآت را  
 مطلع جیاست است عدلت را و میمانی او واسطه است صورت  
 و عظمت را و دال او راه غایبه است محم یعنی مقرب نعمت و رحمت را  
 شک نیست که هر یک ازین حرف ابیم مبارکی او را باقی آن پستی  
 کرده است **م** چهار حرف مجی در بر اسماء سر سود را خارج نموده  
 کز و نقاب کشود **س** المعنی از حیوانی ادای نقص شایسته چنانکه مفهوم  
 میکرد که از چهار رکس مجامد چهار لوازم آن که جامد و مجود و مجود علیه  
 و مجود به است اراده رفته باشد که بر اسماء حرکت سر قدر و منزلت  
 بواسطه است که چهار حرف مجید که ماده این ابیم مبارک است از آن نقا  
 اختفا کشوده بعالم ظهور آمده است لیکن این ادا عالی از تامل نیست  
 زیرا که یکی از ارکان اربعه مذکوره که مجود است متعالی است از آنکه علو  
 ازین جهت باشد پس درین ملاحظه سهواست با هر چند که با علو لفظ  
 تامل **س** بنور آینه مصطفی مصطفی **و** آن که نور ظاهر ظاهر و جمال نمود  
 اللفظ بی آینه مصطفی که ظاهر در و جمال نمود با غیر مصطفی نیست **م**

در پشت فله در صل سبال ای رعد چنانکه با **س** و اجد بود در است  
 اشارات موبینه اسم اجد افاده نموده است **م** که زمین عین عرفات انا  
 تر شایسته حیوات است که رفات عظام را و اجماع میکند **س** المعنی  
 زمین ذات عرفات از جهت موبد و شرف شدنش حیوان است که  
 استخوانهای پوسیده در عاصی که در آن عرق کرد و جهات جاودانه  
 غفران مرید اللفظ چنانکه در لفظ عرفات غریبی که عین او که قدم  
 است بر فاف که استخوان پوسیده است مقارن گشته صورت عرفا  
 بوجود آورده است **م** و قبله کند میلاد میل است بر الف البصار زوا  
 و دال دیده نظر که در دال را هر پوشد **س** المعنی قبه قوی کند میلاد  
 رسول خدا میل سرمه است که بر بهر مای زیر آن دیده و ناظر آن که در دال  
 ایشان را هر بر اللفظ چنانکه در لفظ میلاد غریبی که میل بر الف البصار و  
 دیده که داء قلب عبارت از دست جای دارد **س** شده شهر مدینه  
 مطهر دین در ظهور **س** المعنی می شهر مدینه عبارت از دست مجل ظهور  
 مبین است اللفظ چنانکه در لفظ مدینه مرتبیم که می است مجل و مطهر  
 شده **م** دوریم که مری بر که رحمت نور **س** المعنی دوره محترم حرم  
 در کویت پستان سیرب اقبالی است بر فوق کوه نور رحمت اللفظ چنانکه  
 در لفظ که دوره بیم چون اقباب بر فوق که طلوع کرده است فصل







و اینها مطلق شکل نون بر بایا مؤدا هر کلمه است و معنی سبب است  
و دیده و از آن بر وجه قافیه قوسین رسیده است اللفظ چنانکه اخذ دینی شود  
است زیرا که اینجا که دال است در و در مقاربت بحرف نون بایا قافیه  
شریف گفته است قافیه قوسین یعنی قرب قوسین و حرف نون و یارا  
هم کلامه درین بخش تمام است قافیه مماند و یارا جبرئیل برده شده  
پیش از سوره **س** المعنی جبرئیل پیش از رسیدن بحدوده الهی سوره رسیده  
خود دیده بود و دانسته که از آن محل نخواهد گذشت اللفظ چنانکه کلامه  
پیش لفظ سوره است که او را صد مرتبه خوان دید و سوره دانست کرده مصمم  
ساعتش ز چهارم ماه از الف دو حبه صاد پوشیده نیست که درین  
تناسب موهوم بکار داشته است نه چنان است بعضی شارحین غایت تکلف  
از کتاب موده گفته اند از نیم ماه از الف دو حبه صاد بعل تشبیه و صاد  
و دو نیم قصد کرده بلاحظه آنکه نیم ماه مرجع مخیره واقع شده تم کلامه  
م بر رخ بدر صورت ید او است اگر صفای او تمام نکوست و درین  
نعل براق در زیر پای براق او سابق جمال افلاک را طر کرده و عکسین  
که نظر از عقاربشته پوشیده نیست که باعتبار لفظ عکس بر  
جمع برقع عقارب جمع عقرب است و الف انکشت مبارکش تر  
دوینیه کرده و از فاقم جلالت جهت ختم رسالت انکشت نامشده

کشم تیغ و کشم خود را و آن سپر و دراهم که بار نیست مار او  
بنامش و گران راهم لیکن درین جواب مامل اپست امانده و کوه  
به انت که مصراع ثانی تمام نیست درش عبادت باشد که آن درش  
عطف است بر کلمه ته که مدخول از اپست و رسیدن تا یف بکنایه  
محصل در صوف باشد پس حاصل معنی لفظ او این باشد که نام فرشته  
از لوطه و فرشته که چون بر سر ما مانند سما است حاصل آمده اپست  
سبب شک نیست که فرشی که چون آفتاب بر سر ما باشد البته از ته بالا  
و قول فاصل شریف که مقصود است که نام فرشته از عمر عبادت حق  
عمر اسم چون آفتاب بر سر ما هم هر سه نام کلامه صریح است که مصراع  
ثانی را لغت و صدقت نام فرشته داشته اپست شک نیست که این  
بعد است از بعد آفتاب تا سر ما بلکه از ما و آفتاب ما عایت سما  
زیرا که نام فرشته چون آفتاب بر سر ما نیست مقصود ما ازین کنایه  
پرست بلکه درش عبادت او سماست که چون آفتاب بر سر ما  
بنام آسمان از جوف ابرسم و رقع است **س** المعنی تواند  
بنام آسمان یعنی در جات آسمان رفیع است گفته باشد که قافیه  
سبحانه رفیع الدربا و لفظ رفیع را نیز باعتبار حساب بدرجا  
معتبره اصحاب علوم ریاضیه مناسب است چرا که هر فلکی را که آسمان



عبارات از دست بیسده و شصت قسم است و ساخته به قمر در صورت  
 و لفظ رفیع نیز بیسده و شصت است و در تقیم بی ریاضی هر دو فی المثل  
 که آید چنانکه اسمیت که مرکب از این مانا یعنی آس مانده در اصل  
 فضای ارض از ترکیب رضای او وسیع المعنی را و در جی ذیل  
 مقتضی آن شده که اجزای پیش از ارض ارض و ترکیب یافته  
 فضای او وسیع باشد اللفظ چنانکه لفظ ترکیب رضا بر لفظ ارض  
 زیرا که ترکیب بوق سحر و انتشار است که آن وسیع است و بعضی  
 الف اسم است بر سر ستم تغاضل و سرسوم ستم در بعضی  
بلا اهل مذکور است سر و سین اسم او و الامت و از ترف او  
 در دایه ماست که بیشده است که و الا یعنی دیبا و نفیس و پادشاه آمده است  
 اللفظ کلمه اسم را در فلک ماکه ام است او که سین است و در  
لف اند زبانه و دندان سین میم نیز از دهان بخونه بوین جو  
 بود اسم او ادات بیان سخن جز با اسم او نتوان المعنی چنانکه گفته  
 و دندان و دهان که الت بیان است سخن گفتن محال است چنان  
 سه حرف که مجموع آن اسم او است و بال خیا ط صنعتش  
سین و فلک را از این در جیست دامن گرفته تا بان عطل به کراتش را  
 المعنی در قمر صنعتش بجان و تقم فلک اطلس از این که معنی

مبداء و بنیاد است که پانزده امان ساخته یعنی از آن سبب است و وجود دیگر  
 هستی دوخته تا بان لب پس عطل به کرات فلک را که محار را اول  
 عبارت از عدم ازلی و اوست پوشانیده اللفظ چنانکه پنی در لفظ  
 اطلس که آس عالم ملک ذات الوضع و قابل اشارت حسی بود  
 او است چرا که اسامی عبارت است از مایتنی علیه الشی لب اس  
 بی اول است که ماه خود است از عطل است معنی بکار که لازم مفهوم عدم  
 سبب که عطل درین مقام از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم باشد و قوت  
 عطل نام شخصی است که از اشخاص نامناسب غایب و پنهان که بجای عطل  
 و بجای پوشانیده نوشته مذکور است ساد که از اسامی با سحر  
 که فیاض مهرش خیمه آفتاب را آب از میران نموده تا دلش را پوشیده  
 المعنی فیض در اغوش ریختن است یعنی مهر فیض بخش خداوند بر دل و علاقه  
 آفتاب را آب عنایت از پیرامون و اطراف نموده تا حرارت دل آفتاب  
 پوشانیده برین وجه که از جانب تحت آب بر ترف دل غالب آید خود تمام  
 در مرکز خود که تحت حرارت است جای داده و از جانب فوق ترف  
 دل بر آب تغلب نموده تا صفا مرکز خود کرده جزو آب را فرو گرفته  
 اللفظ چنانکه مریدی در لفظ آفتاب که آب تمام از یک طرف و آب  
 از طرف دیگر لفظ ترف را کف دل عبارت از دست در بر گرفته و آنچه



و بعضی نسخ واقع است که ناقص الی دل بی نهایتش پوشیده و بعضی  
 در شرح این گفته اند ناقص دل قات است و بی نهایت اوقاس و آب  
 در لفظ افسا. انرا در بر گرفته است غالی از نظر نیست زیرا که کلام را  
 نیست و سینه غایت است و اتحاد آن در عمل موجب در بعضی کلام است  
 مامل **مامل** اما فقه شوق شوقش از بهر شوق شوق کرده سفتی زنده  
 و از من من اللفظ در کلمه سعه بهوید است که لفظ شوق که بس شوق  
 حبیب من او شده است **م** خم شد و پای فام جوج بود تا گشت کنین  
 همیش روشن **م** المعنی خم شده است سر و پای جوج بگوید بهیئت فام تا  
 کنین خورشید آسای او بهر جهت او روشن اللفظ جوج که در لفظ فام ظاهر  
 است که سر و پای او خم است لفظا و معنی و با قاف که دیده مکن **م** فام  
**م** فلک و در را جاذبه مراد را آورده در باب که خوش فلک را در جوج  
 آرند کلف یعنی نوع و سیف بود و در اسک یک دور گردند  
 و کلف مع کاف و لام عشق و تغیر و سر و نوع لصین را مصطف  
 بعطف لغیر سفع لصین که معنی ذوق و سر و بشیفته شدن است  
 و کوکب سیار چون سر ملوک بر بقیه ز رخا بهر تیرا را و اقتدار او  
 اللفظ در کلمه سیار ظاهر و آشکار است که تصحیف بهر است که تیر الف  
 برقیه او فیلده است **م** بیکر کلمه را چون کرد اندر من شود من المعنی **م** ف

کوکب و بمن مراد فیه اللفظ کرد ایند کلمه معنی طلب کردن او بمن با  
 کوکب کوکبیت دل کوکب کرده دیده بگویند در کب **م** تا ساخته کردانش  
 قضای او من المعنی دل کوکب کوی کنون کرده دیده است در بر افشان بر  
 اللفظ کلمه کوکب مشعر است بر آنکه دل او کوی بگویند کرده دیده در کب فاده  
**م** شد از من اختر تر بر و سر تا یزد دانه **م** سس سبزه بر آب عطار او  
 المعنی و من اختر که سیاره مر عذر سبزه زار سماست ترا از انجمن است  
 محل سیر او سبزه زار است آب عطای ایزدی بر سبزه او غالب آمده بود  
 از چهار یک آن سبزه بر روی آب ظاهر نیامده بس از من بسیار اینچنین  
 البته تر خواهد بود اللفظ لفظن اختر و سمار ایلی برین ادا است  
 او کیا ظاهر و بهوید است **م** کلمه پرده و کلکون شفق از نازکی در کب مراد  
 مانند شفق یعنی پرده تنگ است بر قاف کاف کشیده **م** اللفظ جوج  
 و ضوح اس ادا در لفظ شفق ظاهر من الشمس است و اطلیس سبز فلک از ناز  
 آب فیض او پندار سر که طل یعنی شبنمی است در میان درخت آبس مکیده  
 اللفظ ظهور این معنی در کلمه اطلیس اس من الامس است پوشیده  
 فاند که درخت است باعتبار عاف درخت مود است که برگ انرا که  
 کویند اما مراد اینجا تواند که شجره بنیاد وجود باشد که بطریق و ریه و انام  
 رود یافته باشد **م** زان رو سراسر اسما علی است انرا حسان او که بر



اسم ذات او آتی است در بنیان او سلفظ در کلام آسمان ظاهر است  
 اسس بمعنی بنیاد و اسس است و روی عالی رفیع است و تکبیر بمعنی  
 از آن جناب که را رقم سواد گوید بپست این اسس اسس بر نام دل دارد  
 بر سر آن کریم باشد اسم که باید بقاء یعنی در فقره اول بنیاد اسمی بر  
 نام است و در ثانی اسم ذات بر سر آن مکتوبه در میم ششم در بیان  
 شصت در حلقه فلک مکتوبه شصت است او شصت المعنی دایره حرم  
 در میان سیصد و شصت در حلقه فلک چهارم چون حلقه مکتوبه شصت  
 و ارادت است اللفظ در لفظ شصت روشن است که حلقه میم او  
 شصت و سیم که سیصد و شصت عبارت از دست مرکز است که از  
 جانب ششم حیات بر رات کائنات میرساند و از جانب دیگر مشرق  
 بر تراب موات حر افکنده معنی از یک جانب که عالم علویست سم و در آن  
 حیات و نما بر رات کائنات میرساند و از جانب دیگر که عالم سفلی است  
 مس و مالیدن صله های ظاهر اجسام عظمی بر تراب موات حر افکنده  
 اللفظ جن که ظهور این معنی در لفظ شصت چون نور اول المعنی است که او را  
 از جانب بالا ششم حاصل است و از جانب دیگر پیش فاضل شریف گفته است  
 ظاهر آن بود که کفنی از جانب دیگر سم موات بر حلود تراب حر افکنده  
 هم کلامه کویم آری اگر به باعتبار لفظ موات مناسبت لفظ سم ظاهر بود

لیکن امیدواران است که رجم را صورت رجم حاصل است  
 اگر نقد طاعت ماکم است امارای کرم تو در دل زار امیدواران است  
 اللفظ کف نیست که چون کرم را راری کرم در دل افته البته امید کرم  
 برین و ولای عفاف مومن است یعنی دروغ امار میگذارد عین معین  
 عفتو تو معین است اللفظ پوشیده و نیست که عین معین عفو در میان  
 میم معین و دستگیر است و در عمر مکتوبه فوت در جهل حفا عین  
 افکن بر فوف ماسه تا مواد عنوت ظهور آید ای بباد از متو عین و با  
 چشم مار اسر سوس گشته شود بوسر لطفت چون چشم جان رسید همچو  
 شمشیر روشن شد بر غریبه اللفظ چون شمع بر همه روشن است که بوی  
 شمع است چون بعین چشم رسد شمع خواهد بود نور ظهور پست چشم آید  
 از تو نقش چشم هر سوزگر و مع خون آید چشم من اللفظ بلی که چشم نقش صورت  
 خشم دارد و دم خون و دم بعین چشم آمده است عین انعام تو در قلب نام  
 مرغای خردل در جیب کام سم المعنی انعام آید در همانست که عنایت در دل نام  
 افتاده باشد تا بجز دل ایشان که در غایت بسوت است در رحب فواجی کام  
 نایب اللفظ معلوم است عین در دل نام انعام است و بجز قلب عجب  
 عن مارا بر سر مارک عیاست در غایتی تو دیده غایت معنی عین  
 بر سر مار که به عا و کو ر است در دیدن امور عقلیه لیک در غایت زیاد شدن

کرم



لغتی نغای تو درده فایده است که آن دید و نیز از جمله نغمه است یعنی  
 فایده غائی نغای بخشیم دانش از کمال اعلی از ضیاء رکاب است م عین  
 روبرو عفت پاک ساز ما قرار تفت دل ماسم باز المعنی مارا رفت  
 و پاک ده که عین و دوزت باز جهت عفت پاک شود تا تفت دل را کفایت  
 است از جرات آتش محبت و کرم دل بقرب و حدت مسمم ماسم و از  
 و تفرقه که ضد و عکس است و در باشیم اللفظ جنان که در لفظ عفت  
 چون عین او از وجود خود پاک شود تفت قلب مقرر خواهد شد و از  
 قاف قبر که همیشه در قیامت اگر تو پریشانی بفرماد بقرب خود ساز  
 چون برق از آن توان گذشت المعنی حقیقت قبر با آنکه کوهی است  
 عمیق کوه قافی است پنهانیت رفیع که جذین اعوام باید تا زمره نام  
 از خواص و عوام از آن عقوبت نظام گذشته بهتر چشم مجید بر سر  
 اللفظ کاف قاف تفر و لفظ بر لیت که پریشانی از آن اقرب از نزدی در  
 و هر چند ملقه میم مکر و عینت بر سر میم زند کانی اگر نشان مکر مارا  
 منقلب کردانی از تفرقه مکر شیطان توان رست **شماره** از کف تو  
 دل کردم زند تن کفن از شوق تو بر هم زند المعنی هرگاه که دل کف  
 لطف افکنند نیز تو تصور کنند ما از شوق آن کف کفن بر هم زند  
 چرا که باعتبار لفظ کفن را بر هم خوردن کف لازم است و کف

ساید افکنند نیز بالمره بود که اسف اللق و در بود از کرد بهت همه مر ک  
 شوکانه دل از خمر حسن المعنی تا با همه مر کرد بهت لغت پذیر کرد و زیرا که  
 باعتبار لفظ کاف قلب جز خاک نخواهد بود م المعنی در آن ساعت که جز الف  
 عیان بونی بضاعت سر از میان طین براریم طینان خوان اجناس تو باشیم م  
 جنان که جز الف از میان طین براریم طینان خوان خواهد بود که در لغت نمی گزیند  
 که آنی الکسف م دندان امید مارا چون سین بر سر سوزد هر جهت خود روبر  
 ربانی و در آن دم که صدای حشره صافور بر عین سمع ماسم ریزد و ما ازین  
 طش چشم بر طش یعنی بران فیض غم برای ما سر تو باشد از سر آب سحاب  
 مغزان دل ما بر مارا بیان کرد **المعنی** از سر آب یعنی از ریختن آب سحاب  
 امرزش اللفظ دل کلمه نایر بیان خواهد بود که معنی سیر است که در بند  
 آمد بطش قدر تو دلستم نونیه کاخر دارد از باران نشانه سر المعنی  
 بطش و کرفتن قدر تو بر سبب آنی دلیل است اما آخر بطش طایفین  
 مخفف ساکن است و او نشانه و صورت طش مشرو مصوح است که  
 معنی باران است که مگر به مدد عذ است زانش آید هم خوشم  
 کا قول و حشره آخواب اید در میان **کلمه** لفظ از تشکی عین عفوشت  
 الف نجیف و عیانیم مارا از میان عذاب پیر و خنجر تا آتش عذاب  
 شربت عذاب مبدل گردد **المعنی** مارا چون الف و صفت است یکی



یکی بنحیف ذکر عیسیٰ پس باعتبار بنحیف با جز الف از نیکای عذاب بود  
 تا عذاب بوزن کوششیت خوشگوار است مبدل کرد و در ثوب مغفرت  
 جای ده تا بخلعت ثواب شرف شوم <sup>الف</sup> المعنی و باعتبار رویانی خوش  
 در ثوب مغفرت جای ده تا ملبس لباس ثواب کردیم <sup>الف</sup> عین  
 بنور العفو اذا طلعت فی الخلد کیسف للمراحم سبابا <sup>الف</sup> المعنی  
 عین آفتاب عذاب معارف بنور عفو وقتی که طلوع کرد در دار  
 مکسوف شد و امیدواران را اسباب امیدم قدم داذب حرم <sup>الف</sup> حرم  
 نخت سپانها ان العذاب لعین تحتها ذابا <sup>الف</sup> المعنی تحقیق که حرم  
 در زیر روشنی آن آفتاب زیرا که عذاب هر آینه همان عین است  
 زیرا که خشن است **سبب تالیف کتاب و تعریف باب**  
 بنده صاحبی که پیش هر زنده از نام خود صورت فنا نموده پوشیده  
 نماید که فاتی جوانی بوده که از روی جیاد و پیچ پیش هر زنده از نام  
 خود صورت فنا و باجیری ایام نموده اللفظ چنانکه در لفظ <sup>ح</sup>  
 مرتبی که صورت فنا پیش می دارد <sup>م</sup> در حضرت اکابر که در آ  
 دل دل که مرغایند <sup>الف</sup> المعنی در حضور اکبری که در اظهار فضیلت  
 فی الصمیم خود با آثار پاک و طمانینه اللفظ چنانکه لفظ اکابر را <sup>م</sup>  
 است که در رای قلب قلب پاک نموده شود اکنون فتح می عرصه

مرغایند که درین دور که هلال رزین علم <sup>الف</sup> المعنی یعنی همه رزین عین  
 علم علم نهایت از فعل رسیده که اصلها ثابت و فرعها فی السماء  
 عبارت از آن است <sup>الف</sup> المعنی که لام فلک و میم آسمان را را بوده <sup>الف</sup>  
 چنانکه کوئی لام و میم علم همان لام فلک و میم آسمان است که ازین دو  
 و احراز ایشانرا فلک اسکن کرد و <sup>الف</sup> المعنی فلک را بر بودن لام  
 فلک و آسمان را بر فتنه هم آسمان ساخته پس مجموع اجزای باقی باشد  
 ایشانرا فلک فلک آسان کرد آینه و فاضل شریف گفته است که <sup>الف</sup>  
 در صورت خطی علم حرف عین و لام را بجانب بالای خود گرفته و میم  
 بجانب پایانه چنانکه وضع فلک نسبت به شخصی چنین است که پاره  
 از فلک بجانب سمت او است و پاره ازو بجانب سمت قدم تم کلا  
 پوشیده نیست که این ملا حظ وقتی درست مرود که عین علم میان لام  
 و میم او مرود و هذا خلف <sup>م</sup> قامت الف اشعار شاعر رفت  
 در بر گرفته <sup>م</sup> در کشف اللغاب گفته است شاعر را لکس جابه که  
 بتن سایه افکنده چون پیراهن و از او و جز آن نشانی که اهل عرب  
 یکدیگر بدان شناسند تم کلامه و جاز به نمک کسور غوانی و معانی  
 شعر از سر بالا کرده <sup>الف</sup> المعنی یعنی کشش نمک کسور و سانس <sup>ح</sup>  
 جمال مستغنی از سوار و ظنی <sup>الف</sup> المعنی سرسیت شعر از سر بالا کرده



معنی یعنی کشتن کند کیسوی و دستانه صاحب جمال مسعود و اسوار و خلیل  
 معانی است شعرا را بر بالا کرده یعنی بلند مرتبه و رفیع القدر کرده  
 اللفظ شعرا را بر آورده بر نبر می برده شعر بمعنی موی است  
 چنانکه گفته است یعنی از وقت از موی کشته من در کشف گفته  
 غواغ بالفتح زانی که بحال حسن خود از یورس پستی بایستد  
 تم کلامه و فاصل شریف غوانی معاشرا العوا فراده معانی تغییر  
 کرده است است و در ماده صچه این تغییر نظر است و عین او  
 چون چشم فتاح بن از میان شعر بر آورده کوی قیام قیام  
 معانی است که صورت شعرا چون اهل کذب دیده در میان  
 سر است شعرا با اهل کذب نسبت داده بمضمون آینه کذب  
 اللفظ سنگ نیست که صورت شعرا که شعر است عین در میان  
 م فی مذ که عین شعر آفتابیت از قلب شش علیهم من نوره طالع  
 اللفظ روشن است که عین آفتاب شعرا از مطلق قلب شش  
 شراست طلوع دارد و قطره شعور آب از رخ ابیات آن  
 بحر است که طبع آورده بر بر عین طبع از وی بسا جملها بحر و جمع  
 بحر عبارت از شعر است از چند پاره کلام موزون که بر یک نسق  
 واقع شده و او را بحمت و جوده فاضله کرده بود کویا شکر کرده

اورا به بحر از مخرجیانی او بر نسق واحد اطلاق بحر بر آورده اند معنی  
 آن شود آب بحر شعرا آب روی ابیات آن بحر است که در آن  
 بحر از آن کنه آورده است سنگ نیست که سواصل بحر با جملها  
 مشبه از آن بحر می باشد تا مل اللفظ پوشیده نیست که رخ ابیات  
 بحر است و طلب بر بر عین طبع واقع است مضمون صورت  
 سیرانی هر کل در قاف قاف نظم قصاید صاید و طاعت المعنی  
 بی صورت باغ دارد که هر کل معنی در و سیراب است از انظام  
 قافیه که قصاید صید کننده و طبابت اللفظ را بحر اصوات  
 در سیراب که زنی است واقع است و قصاید صاید است که بقا  
 قافیه انظام دارد و در سیراب صید فردوسی از فردوسی است  
 رمید از فردوسی و دلی آور دست که اولاً بنظر فردوسی و سیراب  
 نماید معنی فردوسی مکرر است از وجه فردوسی و سیراب  
 است که در میدان سیر شکار را و سیراب و دلا و است  
 نبان معنی که دودلی آورده باشد چنانچه فاضل شریف گفته زیرا که  
 در حدیث مامنه است غایر چنانکه گفته اند بیت درین ره حاصلی  
 یک دلی نیست و دلی بود سخن چرخ صلی نیست و نیز فاضل  
 مذکور عبارت فردوسی را فردوسی قرار داده و در شعرش گفته

عشاق که در حدیث مامنه است از سیراب و دلا و است

شعرا

مشتوب که در حدیث مامنه است از سیراب و دلا و است



یعنی فرشت کس دارد کلامه اللفظ کلامه فردوسی در میدان فر  
 ده و ال آمده است و مویر معنی است فوس که اولاً بنظر فردوسی  
 الحس فردوسی فردوسی باشد نه فردوسی <sup>مقطع</sup> فردوسی  
 پس سال زنده زلیست چون رفت فرد عاقبت نام او دوسی است <sup>المعنی</sup>  
 اگر چه فردوسی سی سال بمشغول است زنده بود و فرد و یکین از دنیا رفت  
 اما عاقبت نام او شست سال پیشتر با مانده از عبارت دوسی  
 تعدد و است نه خصوص عدد شست چنانکه این آوده از اسم <sup>کدام</sup>  
 در همانیر قرآن و شروج ابعادیت بنویس شایع است اللفظ <sup>فردوسی</sup>  
 فردوسی از دنیا رفت کویا فرد نام او شست سال عاقبت او که دل  
 است مبدل شده است دوسی تا مل فاضل شریف گفته عاقبت  
 نام او دوسی است و دوسی نیز کشیده را گویند چون از فردوسی <sup>فردوسی</sup>  
 دوسی که سر کشیده است خواهد ماند کلامه در صحنه این <sup>دوسی</sup>  
 نوع تصرف در آن نظر و تأمل است و بعضی فضا ذکر کرده و از <sup>نوع</sup>  
 بسندیده عاقبت نام فردوسی را از غیر یا نسبته <sup>نسبت</sup> مبین دانسته اند  
 قرار داده اند که عبارت از دوسی است سنگ نیست که فردوسی <sup>قرار داده</sup>  
 اسم فردوسی گفتن تکلف مرغایر <sup>این سخن</sup> از الف و یون <sup>و یون</sup>  
 و در بر سر و دلیل روشن است <sup>معنی</sup> آن جنبه سخن روشن شده

فتاب اوج سر و سر سر و ری او دلیل روشن است اللفظ <sup>الف</sup>  
 نون نورانی را بر سر لفظ وری دارد نه بان معنی که الف و یون <sup>نون</sup>  
 بر سر لفظ وری آید انوری بحصول پیوند زیرا که عدم <sup>لفظ وری</sup> اضافی <sup>در عبارت</sup>  
 در عبارت سر و سر آید بی ازین معنی است و نیز بعضی گفته اند <sup>الف</sup>  
 نون انور در افتاب گفته باین ملاحظه که الف یکی است و یکی <sup>جمله</sup> است  
 و نون پنجاه است پس الف و نون نوزده و نوزده است و صادق <sup>نوزده</sup>  
 و چشم عین است و عین افتاب است و هیچ سنگی نیست که این <sup>ملاحظه</sup>  
 نظر از موجب ملالت بود سخن از سیاق کلام دور و از وصال <sup>نظر</sup>  
 اعتبار مجبور است کوی الف دیا او قمریست که در و نفس مطلع <sup>اعتبار</sup>  
 نور سلاست سخن است المعنی کویا سر پای انور ماهیست که نور <sup>نور</sup>  
 سلاست سخن از و طلوع نموده اللفظ الف و یاد انور سر راه ترکی <sup>سلاست</sup>  
 که نور از وی طلوع کرده است <sup>اطراف</sup> لفظ انوری از معنی نوشد  
 غسل خود در میان آری به پین از نام شیریش مثل <sup>مگر</sup> بلبل طبع <sup>بلبل</sup>  
 در حدیقه سخن آری نقش ستای مرغایر <sup>معنی</sup> صورت سه نای <sup>صورت</sup>  
 مرغایر که کوی سه نای در در و سر دارد که از آن دم مرز <sup>مرز</sup> حاصل <sup>حاصل</sup>  
 نام او صورت ستای در در که از سه نای کلودم بیرون <sup>مرز</sup> مرز <sup>مرز</sup> عطار <sup>عطار</sup>  
 از طارم بیکران دقایق بیان جهان نور افشان است که بر تو <sup>عطار</sup>



بر روی قرآن مرسد این نکته معنی و لفظ واضح تر است از معنی آفت  
 بر طایف سیکر که دالاح تر است از عطای بر روی او بر روی قرآن <sup>لفظ</sup>  
 شناخت می درستی رای از آنرو میماند لفظ سنی آمده است که  
 یافت پایه طب بیان بلند عطار بین بفرق عطار و نهاد پای <sup>لفظ</sup>  
 عبارت عطار و دال مسر اراده غوده است و از قبیل ذکر مرقوم که و اراده  
 چنانکه ظاهر است <sup>لفظ</sup> نقطه ای و وف قاتی فال بیکرانی بر روی سرخ <sup>رویان</sup>  
 بیخ و جبهه های پای ظهیر دیده اطفال بر ابع مقال است در اغوش <sup>لفظ</sup>  
 دایه فضل و افضال اللفظ اسم قاتی فال بچند است بر روی قات  
 عبارت است از سرخی بر وجه کمال و نام ظهیر پای و جبهه دوخته اطفال  
 در قطر فضل و افضال خورشید قاتی فال بچند از اوج هنر اطفال  
 آورده بر نام شرف برده اثر المعنی قاتی خورشید و از اوج <sup>لفظ</sup>  
 از افق شرق و غربی بر نام نیک چندین اثر افزوده زیرا که از لفظ <sup>لفظ</sup>  
 نه خصوص عدده اللفظ کلمه قاتی از خاقان نام شرف که فاء مسمر  
 بر آورده بد که یا مسمر است موصول گشته چنانکه ظهیر از سر زین <sup>لفظ</sup>  
 بانچه هر سخن گرفت از ظاهر کیمی ز دست ده جای دیگر <sup>لفظ</sup>  
 ارمه است بر سرده یعنی دشمنان سخن رانی و عین او دیده است و ما  
 در سر یعنی تار و دیبای معانی و دال او رهنما است در کعبه تحقیق

مقاله ۱۳

و بای او قوسی است یعنی محل سعه کبر تو فین پوشیده نیست محل  
 سیر کوکب البته قوسی است از قوسه مظهر البروج معدل با معدل <sup>اوج</sup>  
 افق و فن مینه واضح است و نیز یاد مسمر مفرد که هر صورت کمال  
 که ترا کاتبان یاد قوسی میخوانند و نیز ترکیب پای کمال میگویند و از قوس  
 سیرج و قوس میخوانند که محل و فانه مشریت که سعه کبر است لیکن  
 ملاحظه اخبر از مناسبات موهبه است نه معجم و کو هر شعر <sup>لفظ</sup>  
 شیرین کلام نقش نظامی دارد که کوی در میان هر نظر الف الف <sup>لفظ</sup>  
 و از سوراخ کرده یک از هر کویری که مکنون بر صیر است در هر غنی  
 ظاهر کرده اللفظ از کلمه ظاهر در غنی یعنی که ظاهر است ظاهر کرده  
 تا نظام مرشد و در او سخن کرده جهان سیری پی بسعه کبر <sup>لفظ</sup>  
 حیران در وی تشنه بنی لک نظامی است بفرق بیکر تو ظاهر مفرق  
 در <sup>لفظ</sup> اللفظ نظامی مقلوب بعضی درنی خواهد بود که عذوبت  
 سخن کمال است که در دال همه جا دارد اللفظ بل کمال آبی است در دال  
 کل جا کرده و عکس این آب در هر کل زمین که افتاده کمالی سر برآورده  
 بوستانهای خیال از سخن عذب کمال و رهم آب روان است از آن  
 کم <sup>لفظ</sup> یعنی کم کبر عبارت ترکیب کمال خواجهی نخل بند از عذوبت  
 الفاظ و روانی معانی در میان نقش و جو نخل گفت و گو <sup>لفظ</sup> ایکنه و



و عین غاد بر ابرام دل از سلسل سخن اب روان در ستم آورد در لفظ  
 سنگ نیست لفظ غاد بر لفظ دام قلب که ما دیت جتم دوخته است که  
 عبارت از لفظ ماست در ستم که عبارت از عدایت افکنده است  
 از سنگ سر و بوستان همچو نهر از دست سخن دار و ز نخل خواجو بر خوش  
 آو خ دل المعنی از شک نخل خواجو اسر و بوستان مثل بیل بر خوش  
 و دروغ دل است در کشف اللعاف گفته که آو خ بالفج والمدرع و تیار  
 حشر خوانند که لفظ خواجو آو خ قلب که خواست بر خوش آورد  
 و در فاند و ابر از لب که گفته دایم بر روی دیده بیکر ستم عاشق  
 لفظ غاد دایم گفته است یعنی اشک ریزنده و بر روی دیده  
 عال اورا حاصل است **سهم ستمی** حرف اول سر و طوطی سگرفای  
 بر سر سر و استی طبع بلند آشیان دارد لفظ در لفظ حشر و ستمی که  
 باعتبار حشر خواست بر سر سر و ستمی داده و بشرنی مطلع حسن علاو  
 علاو ستمی است که بند ستمی قلم پیوسته شده لفظ لفظ حسن  
 از وی علاو بند ستمی قلم که ستم است بسته شده است **سهم ستمی**  
 حشر و بچر هند آب و صواب سواد او کنز طوطی کلک اورا زنی آورده  
 بر و کنز ستمی نظم و ترکب حشر و بچر هند است که اورا است  
 و سواد که طوطی کلک او آورده پس بر روی آن بچر لفظ حسن بر و

لازم ترکب حشر و است تواند بود که امر بیکر ستم اب و سواد بچر هند  
 باشد بر بچر بچر بچر لفظ پس بر و که ماده حصول لفظ حشر و است  
 و سواد که بچر اب لازم است و هند را سواد مناسب که اب بچر را  
 کنی این لفظ را حسن بر و خوانی و اگر سواد را که وسیله تصحیف است بچر  
 داری اورا حشر بر و در فرود بعضی نسخها که طوطی کلک او را زنی آورده  
 اح است نص است در احتمال ثانی ریز که حشر و از نرم باریک میگویند  
 م از حشر ستم تر حسن آورده در کف بچر با حشر بر سر ستمی قلم ز او  
 موج او کنز المعنی حسن از در یافتن ستم طلب آید بچر با بیکر آورده  
 او از چر است نو که قلم و از موج او است لفظ حسن بهمان لفظ  
 بر سر ستمی قلم آورده است سواد ترکب جلال در دیده حکم جلال مدام  
 یعنی روستی مردم آن دیده است م و او در بلاغت بیخ سواد و آواز  
 که شمع الف قلمش بر سواد و جی دلیل دارد المعنی کلام او صدر را در بلاغت  
 بکلام منزل نسبت داده و در لفظ او صدر دلیل بر معنی پیدا کرده الف اورا  
 شمع قلم او گفته و دال را دلیل مابقی را سواد و جی **سهم ستمی** در بلاغت  
 مقال لال است به پیش غنچه جیم جلال او جی است مصور او جدی را که در  
 در سایه او جو تیر جیمس مال سلفظ در سایه او جی مصور او صدر را لال  
 و یا مشتری که تیر و جیمس شارت باهن است مال و مفر گرفته اند ماهر



بیخه از حیثیه صاد عین حیوان ظاهر کرده **الف** لفظ ناصه و در اکثر کلمات است  
 حیثیه صاد ظاهر است و بیک قطره که از استیجات اعلام بر زمین چو  
 نام ریخته ناضر شده بود که بمعنی ترک و تارکی است **ف** هم باز عشق و با  
 تافته ناصه بلفظ او دل سامع ازان بود ناضر **ک** حیثیه میم سلما کثیر  
 ما محیط معانی است غنی بینی سل که کشتی است بر زبر دارد و نون که  
 در زبر **ظ** چو ف اول سلما کثیر سل است آخر مان که فن شمر از نو بر  
 دیگر از مان **ح** که **ه** الف و **و** حافظ از ملامت و طعن کلام ملا  
 و در خط اهل طرب بین زیر که این لفظ را بکسی گویند که از نو تکدی و  
 گردان شده باشند و او را باین لفظ میگویند که **ذ** فی الکف اما در  
 تنه او شکل یکا نیست بر الف تیر سکر نشانه تا هر خط یعنی در  
 و م غلیظ طبع را در پا افکنند **ط** طبع با فظ **ب** جالا لافظی مانده  
 بر ظرافت **ب** و رافت **ج** از وی پدید **ع** لفظ با فظ **ج** لالا  
 یعنی **ل** جالا مبدل لفظ است که محل مفیده بدل است **ع** ایض  
 محمدی را **ض** است که پری در وی چیران است **م** و **و** بیان انکار  
 اثار انقباس افکار او را **ض** و **خ** را نیست که پری و چیران  
 اللفظ محمد نیست که در **ض** و **ج** در چیران است و بسط است **ط** بسط  
 ز بسطی دارد که منصوبه قلب معانی در وی قایم است **م** لفظ بسط را

بسطی است

بسطی است که منصوبه دل معانی را که الف معنی است در آن قیامی است  
 و استنب کوی که در گرد آید و پیشش ملی آمده یعنی عنان است  
 از دست نداده لفظ بساطی است را بار گرد آید و بساط شده و پیش  
 طریده است **ز** از **م** و **ج** و **ش** فای خجندی زور تم و ترک  
 تا ز معنوی خجندی بریزش از چشم یعنی از ترک و تارهای قلم مرع علم  
 و چشم خجندی است بزرق آفاق و اوراق که هر قوم کشته چشم خجندی  
 عا که لطیف مؤثر چنانکه از اثر حرکت و جنبش مرع بر فوق آفاق  
 این عالم عناصر است و قبح جنین فتن و آشوب لکرها از بهر  
 لفظ ظاهر است که با **ج** خجندی در زیر خود دارد **ط** طالع  
 گردان شده در پی جو مده هر کجا طبع ساحر خوانده است نقش ط  
 از قلم یعنی طبع مده سان بساط را طالع فلک گردان گرد آید  
 هر جا که نقش نشاطی از قلم خود خوانده است لفظ شک نیست که  
 ساطی طالع در بی گردان شده و نقش نشاطی دیده است عین  
 عصمت حیثیه است از سلاست و عذوبت بیان نموده که در پیش  
 اهل چیرت را **ج** عصمت حاصل نیست یعنی عصمت **ج** **ع** **ط**  
 ابدار بنوع نمود است که اهل تعصب **ج** چیرت فروده و بعد از  
**ج** عصمت سکوت باره ندارند لفظ ظاهر است که عین عصمت را  
 صمت بسکوت در عقب است **و** کاف ملک کاتبی بزرگ است یعنی  
 برو معانی نقش آورده که مشرقی جنگ مابعد در دامن او نیز  
 یعنی قلم کاتبی سلاح و ابر بر معانی که بسی است بی کرپان وین

خیل را

آن



نقشی انداخته است که خیر از دست از دست او بر دارد و از او لفظ  
کاف کاتبی نقش ابر نموده و مشتری که یاست چنگ در دست او  
صفت دلش از سر و رکابوده منور تا آمده از مصع و لفظ  
در افشان مصع در کف اللعاب گفته مصع شمشیر زدن و نرم افتادن  
و جنبانیدن و مرد سخت کار کننده لفظ تا از مصع قلب که عصمت  
صبره او آید عصمت خواهد بود و از گاهی آنرا که شده نوربان جمع  
کی در دلش از مهر بود و کاس را نشان القفصه سپهواران میدان  
سان جندان بتای تخیل خیل معانی را جولان داده اند که سم سمند  
افنام خورده پنهان سوده مانده شک نیست که جوهر بتای تخیل  
خل معصل باینه تخیل باشد و جوهر سم سمند سوده شود نیز مانده یعنی  
همتی ایشان یافته اند و کشنایان و کشن و ران عان معاجین  
بسر و جبهه آید ار کشاده اند که کف کفایت او بام فرسوده تا  
کار ضمیر ایشان رسیده پوشیده نیست که سر موی که بهم است  
عن مادر نقشه کنند معانی خواهد بود پس در نظم از کلام تخیل  
ز سر و جبهه آید بر او رده یعنی هر بل دلاور و بهادر سخن بر آورد  
بیان نظم از سر کلام تخیل معنی بر آورده اند لفظا چنانکه  
در حفظ تخیل بر سر لفظ میل مج بر آمده است پوشیده مانده که  
کلام تخیل نوع سیوم از انواع ثلاثه کلام موهبه است و جوهر  
در لغت روبرو گردانیدن است و در اصطلاح فن بر لغت  
از ایراد کلام را محتمل المعین اگر آن دو معنی هندین نباشند

متساویین باشند در قرب و بعد آن کلام را دو معنی گویند و اگر  
باشند آنرا محتمل الصدین نامند و اگر از بعدها بعید باشد آنرا کلام تخیل  
خوانند تفصیل آن در مجلس همین است م زحل معاوش و سنج  
به نهایی بچند رسیده و اینها این ضعیف با وجود آنکه جوهر موهوم  
مفهوم است و در زیر دندان سموم افی سموم موم بطنه طادی  
و فلس گفته یه صدر اکرم المفلس یعنی شکستن مالی و فلسی در ته  
او عاصد حر کند چون میم مفلس که با شکم مالی و فلسی در ته مدعی صدا  
است از غایت بهم حلقه کند هم بزروه عالم علوی بیوسیت  
ما عالم ابداع بر طبایع جلوه نماید المعنی از غایت و نهایت قصد  
حلقه کند هم بزروه و اوج عالم بالا رسیده ام تا نشانیها  
بر ابع با نظار طالع اندر اید اللفظ میم هم چون حلقه کند بر  
عالم رسیده ما عالم روی نموده و آخر آخر بر اقی سعاد استل بر  
جلوه های فیض نورانی من نور خورشید است بر اوج سخن  
هر که چون خورشید پسرش خورشید میجو به برای مهر و رسید شک  
دینت که مهره برای رسیده است نیکه گاهی کلک پوشیده کل  
از رشحات عین معانی حبه در قالبه جنان می نماید که بهلوی تر  
تر حشر شود المعنی یعنی گاهی کلک کل رجنار من مثل ماه مقصور  
رشحات سر شمه معانی جنان هر نماید که طرف دفتر تر میشود اللفظ  
عین حشر شمه معانی در قالبه ثانی است و بهلوی لفظ دفتر نیز تر است  
م و گاهی از الف فاده سر بریده و فرسایم از تصویریتان جبهه



ارسان بدان گونه حرکت یک طبق از رزق ملک ارسان بر رزق میگرد  
 المعنی گاهی عامه <sup>اراض</sup> مطبوعه الیسی بر صغیر نه ساینده منظر از صورت  
 خود بتان بیان جهان حرکت یک طبق چون طبق کبود از آن بر رزق  
 میگردد اللفظ شک نیست که الف لفظ عامه سر بریده بر صغیر  
 ساینده پست و تصویر سان سان است و طبق از رزق که الف  
 و قاف است و نیز بر رزق پست چون رزق بر سر کش طارم  
 کلک تیر منظر عطار دارد از رزق ضمیمه منظر المعنی مانند طارم  
 رزق نورشید بر سر دارد کلک چون تیر منظر خواهد که رزق بر سر کش یعنی  
 اراده بر رزق نویسی کند معاذ و سان چون ذات عطار در آنکه  
 همه نویسنده کاسه و ارباب فضل است از ضمیمه چون کلک منظر چون  
 اگر اللفظ شک نیست که لفظ عطار در رزق نورشید که عین است  
 بر سر دارد دورها بود که از دل شکسته آفتاب و ارباب مهر منظر  
 از نظم و نثر پنجه نویسی که انشای او انشای دل دوستان و  
 نقش خط او حفظ ممکن باشد اللفظ پوشیده نیست که  
 آشنا قلب بودن و خطر انقش خط نمودن لازم است روشن  
 ضمن دل نیده بر صفا و قصد فهم کسی موباد صبا فکر دل ز فرو  
 طیب بجز طرا و پیدا در هنگام احسام کتاب حسن و دل که مطامع  
 و مقطوع صل و قایق عشق ز سر نمود اللفظ شک نیست که اول  
 و آخر کتاب مستتر بحسن و دل که مصنف مصنف است بخ لفظ  
 صل نیست و غایت فی وی آن هادی لعن سید عالم صلی الله علیه و سلم

المعنی لغوی نامی آن کتاب حسن و دل محط بود بر عمارت  
 بر یعقوب حضرت رسالت پناهی صلعم اللفظ شک نیست که  
 غایت فی وی جاوید است شتی دل را که از غایت شکوف کاف  
 فی نمود برای عرض استکانه در آن استکانه اعطاف و ادم المعنی  
 سی که دل با وجود بار کی مانع کننده یکی از حطورات هر نمود  
 و قرار در آن استکانه اعطاف و ادم اللفظ غایت لفظ شکوف  
 کاف است که علف مانع است و اعطاف لفظ کاف در استکانه  
 استکانه است بمعنی قرار و آرام و شکوف دیدم که از آن عنبه  
 فانه چشمه بنیاد تبه برای نوز دل از اجزای درون روشن شد  
 المعنی از آن عنبه عیده فانه جسمی را که بنیادش تباهی و ویرانیت  
 نیست راه غای نوز دل اجزای درون روشن شد اللفظ پر وید  
 بصیرت از کتاب روشن است چون کام که فانه عین بنیاد تبه  
 عنبه است و نور قلب که لفظ روشن است از اجزای درون چشمه  
 شین است روشن است یا گویم تواند بود که از مقارنت ظاهر  
 و الی است بنور دل که روان است حصول اجزای درون بسیار رو  
 و هوید است جسمهای غای نجوم معانی بالصلاب موج جندان  
 در منظوم بر کنار سینه مکرر ریخت که آنرا از کثرت دل زد کم توانی  
 کردن المعنی در آن مترل از افاضه فیض و اجبی محوم معانی چشمه  
 موج سان جندان الفاظ و معانی چون در و کو هر در رشته کشید  
 در جیب کن رصده و سینه مکرر ریخت که از تواتر و کثرت آن دل





...

قیوم و راز کفایت  
 اول از افاضی که  
 دوم از بایک  
 اینها و صدایم  
 چنگ از الطور  
 و در این زمان  
 از مکتب

ووم از یاد سوادان  
اینها و صدام را در آن  
چون بر الطول کشیدند و نقشه گرفت  
و ده هزاران کشته شدند باز بکوه  
در محله ابعادات باز آمدند

در که بفتح دال و را  
منزل زین دوج را گویند  
بمعنی عقوبت و پاره زمین پس از آنکه  
از او نبوده اند فرستادند

و در این زمان  
صفتش  
و بهاب او  
و در این زمان  
و در این زمان  
و در این زمان



والفلاح

فتح فیض محمد دہلوی

سید ابوالفضل محمد علی

[illegible]



[illegible]

کلمه شریفه  
 از کلام حق عاقل نمایی جو دلی یک خدا  
 وانی به که با اهل ذمه بر من میم و نه تشنه  
 در کتب و این کتب دنی و اهل کتاب را چون حرف  
 کتاب ز بر تنگ کاف خطاب تاب دادی گفتند  
 ازین ملائین که در عین عدلت و سلام چشم بر قدم ملاکی  
 ملت اسلام دارند چه حاجت که خبر به بضر  
 صحر بهستانی گفت معین است که تا جهود و داد و چشم  
 از سر بگنی جو و تمایید و ترسانا مد سپین تیغ از بقاء  
 بنده ترسان نشود بیکانه را جو خانه تیر ملتای  
 چشم بیکان تو نیز از رخ بیکانه و انگیز ترسان سپید  
 کشد از ترس پیش تیغ و زخم شد جهود رخ از سهم  
 پیش تیغ یکی از اهل تسلیم با جمعی از اسلام  
 احرام غزا بسته بود چون لفظ اسلام بر زیر انفج  
 سلام خود دانسته از رضا چون فای کفره در کرن  
 کند ایشان اسپر گشت چون قاف قید با صید

[illegible]

منتهی و پیشگیر بهر شد یکی از آن دو مانع چون الف  
 اسیر بر سر او برافراشت و او چون سین اسلام و میان  
 الام میزد آن شب کم شده داشت یکی از سیدان  
 هدم چون الف در آن سیدان دم زبان کشند و جنس را  
 سبب برسد گفت ندانسته که شهادت ثبات نمون  
 و این معنی در لفظ مومن روشن افتاده که شمع است و روشن  
 حدیث نهاده از سر شادی دل مشرک اگر خداوند  
 بمحوشین بیند حرف مرک در گردش نشان در دل  
 مومن ز جمل حور بینی کشه مومن حق محیط خویش تن از هر آن  
 فی الصلوة و ما بنا بها سید عالم علیه السلام یاک  
 بجوی آب تشبیه فرموده و فیض این معنی در لفظ غازیدا  
 اطراش نزد میانش فاست غار آتش حرص  
 پیوانش انداز از آن غارم آمد بلفظ بر سر از  
 شستن و پاک کردن روی در وضو موجب دیدن نور  
 و تازه روی دو عالم است در باب که چون و او و منو  
 پاک کنی وضو یابی و خلل طبع را تجلیل خالی ساختن یافتن

آن باشد چون  
 مومن ز جمل حور  
 بینی کشه مومن  
 حق محیط خویش  
 تن از هر آن

فی الصلوة و ما بنا بها  
 سید عالم علیه السلام  
 یاک بجوی آب تشبیه  
 فرموده و فیض این  
 معنی در لفظ غازیدا  
 اطراش نزد میانش  
 فاست غار آتش حرص

زاد

و او است من مغفرت است بنکر که چون پیش را  
 خالی ساز می ریش بینی محاکره طلعتی سن مشط  
 و من ثم تدعو الی بلجاسن سایل با یکی از متبحران  
 ماوراء النهر جاسرا میگرد که بروایت نیایع و محیط  
 جزا بر که را که ده که ز بهی در حکم آب در جویان بروی  
 خسران دار و گفت عوز این معنی آشنایی بهر جویا  
 جویا است که ده در ده اندر و شمر در باب است  
 بوزن دو صد من آب اسپنداده جوطرف حوشم شافعی  
 پاک و بهر دلیل باکی گفتار او بجوی و بیاب شکار و  
 سجاد از کناره نهر بعضی از دست نشینان چون رستم  
 ابد است بر دست بشویند چهار ضرر وضو دینیت  
 بچونند این نکته از دست ده که چون سر بر بشویی دال  
 ماند که دلیل بر چهار است و بعضی چون سر دست دست  
 باز دارند سر ایض وضو شستن نشانند این دست  
 او بر دست آر که چون سر دست بشویی است که شستن  
 در شمار است گفت نعمان سر وضو امر و جارا بر  
 اندر وضو لا جرم ترکیب لفظ امر داز امر است جا

سایل با یکی از متبحران  
 ماوراء النهر جاسرا میگرد  
 که بروایت نیایع و محیط  
 جزا بر که را که ده که ز بهی  
 در حکم آب در جویان بروی

سبب برسد گفت ندانسته  
 که شهادت ثبات نمون  
 و این معنی در لفظ مومن  
 روشن افتاده که شمع است  
 و روشن حدیث نهاده

سن شستن

یادکم از من چیستی یا حاصل  
 فوق افق غفلت و قدامت  
 ایست خال



شامی شش امر گفت و شش حمت را نه و دو بر خود  
 با شش سر و ف و تو تو بکر آشکار **عین عین**  
 پوشش و دشمنان و لام مخلص انسان و بین عین  
 آره که پوشش و حجاب از حیات مقدس حضرت جان  
 بان از بدن این منقطع و مرتفع میشود **خواهی**  
 خفت رجنابت شود عیان براب بر عسل را اعضا  
 خود در آن در آب نیست **کاس** عصیان لکشی در  
 قلب بین ز خاک نیم حبت آن **ای** در و بش نیم  
 معنوی است که دست رد روی خاکه آن و بینی زده  
 بچشم از غبار ظلمت لطفانی افشانی بی سر  
 چشم محیط حقیقت برمی در یاب که نیم عاشق  
 بی لب محیط رده **لایحش** نقصان با الغسل فی البکر  
 از کنت فی سفر شقت مراحل فاضل صعبا و التهم فی  
 نیمه ان التهم بکم ثم ساحله **رفع** بدین بنده در کعبه  
 اول نماز اشک است بدو الف **الله** اکبر است که ارادت  
 یاری دو الف ایمان مؤید و مکبر است **زان** بنده  
 بر آورد بکبر نماز دست از سر شصت و غفلت از

در لفظ تو که علم غفلت برین  
 در لفظ تو که علم غفلت برین  
 در لفظ تو که علم غفلت برین

در لفظ تو که علم غفلت برین  
 در لفظ تو که علم غفلت برین  
 در لفظ تو که علم غفلت برین

گوید و چون **سبحان** الله و ام و ستم باری بزر خود عالی ساز  
 صا و صلو که مقدم آمده شکر است بدانکه در نماز چشم صدق  
 پیش خودی باید داشت و لات خیالات فاسد را از تفکرات  
 و عین رکوع نیز در بیان واقع شش زایل روشن است که در کعبه  
 چشم در قدم می باید داشت **هر که** چون الله انیر قیام  
 شکر دین پیش عالی مقام و ز رکوع آن کوه پنداشت یا بسته  
 پیشش **کوه** هر وی **بر** از سجود برداشتن و بقعود نشستن  
 نقصان یافتن فیض نعمت جود حضرت واجب الوجود است  
 بلکه که چون **سبحان** الله در داری جود بانی و از قعود سر فرو آوردن  
 و باز سجود در رفتن عود و رجوع است بخل شرب و رحمت معبود  
 در یاب که چون از قعود سر بر نمی نمود بینی **بند** چون سر بران  
 از سجده بدست خلعت مری باید باز چون سر نهاد از نقص  
 عده راه سر و پای **یابد** ای در پیش مبداء اهرام نماز کلام الله  
 یعنی الله اکبر و لیل اختتام او هم لفظ الله است یعنی التمام  
 علیکم و رحمة الله و در این بعد از ذکر الله لفظ اگر کسی در انتها پیش  
 از کلام الله توصل بر حمت جویی در یاب که چون از ابتدا تا انتها  
 نماز دل با خضر و ناظر حضرت بری نیاز گردانی و معاد حضرت

گوید و چون  
 گوید و چون  
 گوید و چون

در لفظ تو که علم غفلت برین  
 در لفظ تو که علم غفلت برین  
 در لفظ تو که علم غفلت برین

پس از اذانی غایت از آن حضرت حتی استقبل  
 نماید که در مقابل عظمت و کبریا و لایق جلالت و بها و اوست  
 نماز اول الف خمس بود و الف یک بی بود و پنج از عدد  
 بدان حد نماز از وی در ایام که پس یک قبلات و پنج  
 بنحکم الف با با بود و آه که خواهد نمیدانی تو سران بیان  
 که برای آنکه از صدق نبایت برین درگاه سائل برنگار است  
 چرخ راه پاکان آه جانست و ملطایر بمسیر راه از انست  
 قلب صلوته که واقع شده که علامت نبی و فاست تمام  
 مصیبتانید که در میان صلوته فقر و فاقی خود را حاضر و حضرت با  
 لم یزل را ناظر و اند تا بعضی لا صلوته الا بحضور القلب پسین  
 تواند لای صلوته را که بواجب است بحشم بدام وانی حسد الف  
 شود اند که بیان یعنی خجست نفی کن از شش جهت نظر و اند  
 بذکر ایزد یکتا کث زبان ناموم که برای آب روی و دریا  
 رود و چون آب رویش مانند در آتش ندامت و خجست موم بود  
 و امام که بطبع نفع دنیا امانت کند چون جماعت او بر ایشان  
 مجاعت بیند کوشه تخراب منهدم جو شد از حرص نقش فایه  
 خراب خانه نمکین عاقبت المقصدین جردین حطلم المقب

در این صلوته که در میان صلوته فقر و فاقی خود را حاضر و حضرت با  
 لم یزل را ناظر و اند تا بعضی لا صلوته الا بحضور القلب پسین  
 تواند لای صلوته را که بواجب است بحشم بدام وانی حسد الف  
 شود اند که بیان یعنی خجست نفی کن از شش جهت نظر و اند  
 بذکر ایزد یکتا کث زبان ناموم که برای آب روی و دریا  
 رود و چون آب رویش مانند در آتش ندامت و خجست موم بود  
 و امام که بطبع نفع دنیا امانت کند چون جماعت او بر ایشان  
 مجاعت بیند کوشه تخراب منهدم جو شد از حرص نقش فایه  
 خراب خانه نمکین عاقبت المقصدین جردین حطلم المقب

این صلوته که در میان صلوته فقر و فاقی خود را حاضر و حضرت با  
 لم یزل را ناظر و اند تا بعضی لا صلوته الا بحضور القلب پسین  
 تواند لای صلوته را که بواجب است بحشم بدام وانی حسد الف  
 شود اند که بیان یعنی خجست نفی کن از شش جهت نظر و اند  
 بذکر ایزد یکتا کث زبان ناموم که برای آب روی و دریا  
 رود و چون آب رویش مانند در آتش ندامت و خجست موم بود  
 و امام که بطبع نفع دنیا امانت کند چون جماعت او بر ایشان  
 مجاعت بیند کوشه تخراب منهدم جو شد از حرص نقش فایه  
 خراب خانه نمکین عاقبت المقصدین جردین حطلم المقب

این صلوته که در میان صلوته فقر و فاقی خود را حاضر و حضرت با  
 لم یزل را ناظر و اند تا بعضی لا صلوته الا بحضور القلب پسین  
 تواند لای صلوته را که بواجب است بحشم بدام وانی حسد الف  
 شود اند که بیان یعنی خجست نفی کن از شش جهت نظر و اند  
 بذکر ایزد یکتا کث زبان ناموم که برای آب روی و دریا  
 رود و چون آب رویش مانند در آتش ندامت و خجست موم بود  
 و امام که بطبع نفع دنیا امانت کند چون جماعت او بر ایشان  
 مجاعت بیند کوشه تخراب منهدم جو شد از حرص نقش فایه  
 خراب خانه نمکین عاقبت المقصدین جردین حطلم المقب

این صلوته که در میان صلوته فقر و فاقی خود را حاضر و حضرت با  
 لم یزل را ناظر و اند تا بعضی لا صلوته الا بحضور القلب پسین  
 تواند لای صلوته را که بواجب است بحشم بدام وانی حسد الف  
 شود اند که بیان یعنی خجست نفی کن از شش جهت نظر و اند  
 بذکر ایزد یکتا کث زبان ناموم که برای آب روی و دریا  
 رود و چون آب رویش مانند در آتش ندامت و خجست موم بود  
 و امام که بطبع نفع دنیا امانت کند چون جماعت او بر ایشان  
 مجاعت بیند کوشه تخراب منهدم جو شد از حرص نقش فایه  
 خراب خانه نمکین عاقبت المقصدین جردین حطلم المقب



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

هر که در بر قلبی کند کربت یعنی سختی میدهد از کربت  
الموعود را و رفتن فی الاثر والبطر لولا وجه بجلالان که  
فی البید وخر حذر کواة نقره که از دو صد بخت  
صدقه آیت مقبول و موافق و لفظ صدقه بران  
عدد دلیل است صادق که صادق و دال مرکب صد  
و قاف مفرد او همی غم در عدد اگر نگاه ندارد  
دل فقیر بپیم نگاه کن که با بپیم بپیم نمی کند  
کن از هر بپیم و ذخیره چون معدن که بر اثر عطا  
خداییم بپیم عین عشر سیر نیست پیش  
شکر شرف الف حشر ارج نیست در قلب جرج  
از برای دفع فتنه و ضرر پادشاهی بر از مال  
رحمت ده یک ده بود یا الف یک بعد دینیک  
بدان یا کمالت الف تیر که از وی بکشد تا کند  
شده ز شکر دفع بدان دفع بدان که ایسی بود که در تعلق  
کردن کاف که در وی چون ال قامت حم دادی و  
بر عاصا چون الف تیر که در وی سوال دهند بر سر والی  
شده فرد و در وقت التماس برای دیناری دینار به جز  
زاد او چنین بپیم بودی که بر کنار افتادی و در ناظم مادی

نصاب  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

وادی

بودی که در می حشر کردی و صاب چون ای بید شربت  
آفتادی و در می صورت عشت حاصل کرده بود بین  
حشر شربت شربت کرد و کشیدش چگونه بود که اول طبع  
بر بطن عصبی افزودی درم بخوابستی و انوار جو دجونی با سر  
پوشید و گفت بکار این حسرت خوانده اند که بختی خوش بود و بخت  
با بخت نیست نهوده باشد و از کسی که شبی عاقبت چون سکی  
افتاده در می بکشد اول آنکه را میکشد از می بکشد بدین بر سر  
فی الح و یا بنا بهما سر و پای حاجی بگوید طبعی آگاه زنده شود که  
در امارت بپیم یعنی دل از مدغان مان بگرداند و چون صا و لام  
خدا در راه وصل نزد کند من کان فی معشای الیققات ساقی  
والله فی الیققات بوم لطف ساقی الایام حاجی از وی حاجت چون  
عاف بر سر قافله نکشی و زرد و بر افق راجع را حله چون با دانه سر بکشد  
بر حسد رسد شک نیست که از حجرج بخل و حطیم حط کنه  
و فضول و از غاصف ملک حمت از صامت حق و نعمت و از غفا  
عرف یافت و عطا و از مزد لطف مزد و الفهای الفت لغاتش را بید  
بر سر قافله و با حله و با دین بین اثر قرب خداوند جهان وی نا مطلع  
مسجد و طوفش نکد پیش حجر مطیع نور نظرای آتی رصفا  
هر که خواهد احرام گیرد اول باید به چون حجر دو طرفه از حرام  
کنار گرفته و بر هوای حرم ثابت و صابر باشد و پیش حجر از دور  
جد نماید و چون الفح ام بعد از بپسیدن سر و پاییم حلقه بکشد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

حط  
پست  
مق

حط  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

حرم  
رج





و میم شکل مدخل و خارج بدن یعنی روزه دار باید که تمام اعضا روزه دار  
 تا بصورت و معنی اصیام رسیده باشد چنانچه میگوید که من الشرب  
 زامساک روزه که بودت آب رو هوا که میم عید چون شود امساک  
 مصطب عین بلال بر تو دهر عرض **ع** المعنی یعنی مجر و ستوی سبوی  
 اکاه داشت از شرب مثل الف از امساک روزه ترا آب هو است  
 اسلا امساک حکم روز عید است که مثل امساک در رمضان بود  
 عدم امساک در عید متجتم است از لب سوال جبهه سای حرم مرثیه  
 خوب عصمت رمضان برکس لبس صورت و هیبت بلال عید  
 عونه میدهد کاس و جام ما اللفظ مجر دی مثل الف چون سبوی امساک  
 توجه نماید امساک خواهد بود و در مصرع رابع افاده کرده امساک  
 منقلب لفظ کاس ماست نکته صا د مانع است و ام مار یعنی  
 صایم است که بصا و صهر مار شهوت را سر کوفته و بمنوع را  
 المعنی صایم است که بر سر مار نفی و شهوت را مانع باشد  
 یا صایما بق جوف القلب عن دلل الصوم فی القلب موص  
 عن زایم المعنی ای روزه دار پاک دار جوف دل را از چکنها  
 روزه در دل پاک سازنده است از خصلتها زشت که رزاع عبا  
 از است که اللفظ شک نیست که صوم باعتبار قلب موص است  
 ای درویش قلب یعنی که در سبب از شرب نشیند از رمضان  
 جز فقره رمضان نه پند المعنی درویش باید که در همه حال بکم  
 خوردن اشتغال نماید که طبعیت جسمانی و حیوانی او به سار خود

پیش از رمضان عادت کرده باشد در رمضان بیمار و ضعیف گردد  
 اللفظ ظاهر و مرکت که قلت نقص سبب است و بعد و مصا  
 مرصان هر که در شعبان شبان چشم باز از شوق دوست  
 صوم اگر کوئی بود در نیمه شش کشته ماست المعنی هر که در ماه  
 یعنی پیش از ماه مبارک رمضان شب زنده دار و در پانصد کشته  
 اگر روزه پیش کوئی باشد پیش چشمش چون مودر آید اللفظ ظاهر  
 سبب را در شعبان چشم باز داشتن مباح است و صوم را مگر  
 کشته ز چشم دیدن است نکته سبب خوردن در دنیا محبوب  
 شرف و آبرو دندان است و در آخرت وصال و جنت است  
 اللفظ سبب خوردن در دنیا یعنی در دنیا اولی سرف دندان است که بین  
 است و در آخرت وصال جنت است هر که او دندان کفایت  
 در سبب خوردن روزه و امین زجر **ع** کوئی را دیدند که در روز  
 عید چون عین چشم به بدیع نعمت دیگران گشاده و چون  
 طای فطر در فر صایمست توان شکم ظاهر مانده اللفظ لفظ  
 عید را چشم بر بند لایق است و فطر را طار شکم خالی در فطر سبب  
 دکاه روز و ملائت بر سر زانو سر کچه تنادی که شش پستی اللفظ  
 چون رو و ملائت که میم است بر سر زانوی چرخ که راست نند  
 مروضه بود که تلخی عبارت از آن است و کایا را نام در دامن  
 فراغ هیچ کشید و عین استادی اللفظ ظاهر است که چون  
 پای نام که میم است در دامن فراغ که عین اسم مراد است که

عین خواهر شد کسی گفت که تو تاکی و تاکی و دیگران بکمران باری با  
 المعنی یعنی تو تا چند با که و کمرینده و دیگران باری و لباس بازی  
 و لهو باشند گفت ندانسته که جمیع آنکس گفت آرد که در بر سر  
 دارد عدد را که بر پای بود عدد لغمی بود چون بنود  
 دال و لیلش بر رم المعنی عی بالکسر در مانده که سخن و تفاوت  
 البیانه و بکار در مانده شدن اللفظ با که لفظ عیدنی دال ع  
 که معنی مذکور است **الباب الثانی فی ذکر الملوک و اعوانهم**  
 وقت حصول فصل فی العدل و الرأف و الطم و السکین  
 عدل پادشاه است که چشم بر دل در ویشان بند ظلم او نکند  
 به مهر بر مسکینان اندازد اللفظ غایبان است که چشم بر  
 است بر دل افکند عدل است و ظلم مهری بر مسکینان ظلم  
 م و ندانند که چون حصول دل در ویش رخت بر بندد در ویش از  
 صوع عکس گشاده فاند که در آن در الف وارد و احسان مشایر  
 غایب اللفظ چون حصول دل در ویش که او است نباشد ویش  
 خواهد بود نامفتوح و الف در در ویش مسکین چون بفرست کند مسکین  
 و قش در میان باند که بر آن سر رشته علایق قطع کند تا لایق شود  
 اللفظ مسکین به سر مسکین باشد که بان سر علایق بر بندد لایق شود  
 نه بظلم اگر که ابرو حاصل رنج خویش در آیند و آن عی بفرست  
 بنود جلال و سرافرازی بندد نکته پادشاه را که با غرور در سر بندد  
 و آه مظلومان در عقب او را در میانه بر همچون کشتن بر سر شین بناد

المعنی هرگاه که با غرور بر سر و آه مظلومان در عقب سر و در میان  
 حشیش و عیب باکی خواهد بود کشته چون خردی در خور  
 اشکل آن خرد و خرد است بر سر که اندسه اگر سوزد و آراخوا  
 شایسته باشد داغ آن کی اللفظ چون در خور سر افرا خردی  
 بوجود آید لیکن خرد بلفظ باوی مقارن شده خواهد بود و کی  
 در لغت داغ باشد نکته کی پادشاه را از خود حساب جمعیت  
 اسباب پادشاهی و قتی مسلم کرد که امر سپاه مرتب و منتظم دارد  
 در بای که چون پادشاه را یک بار حاصل تمام جیش شمارد اللفظ  
 هر یکی از پادشاه و جیش در حساب سیصد و سیزده است قطع  
 پادشاه را و او را ملک سیصد و سیزده است به سپه بونج مور کرد و با عیال  
 اهل زور و ردیسی بایست بنکر بلفظ پادشاه کرد و او را کم سیصد  
 باقی ماند غیر مور اللفظ زیرا که از لفظ پادشاه که از سیصد و  
 سیزده کم شود باقی ماند مورد و است و جمل و شش است یک  
 پادشاه باشد و فلان و یک اشارت است بدانکه پادشاه باید که  
 باشد تا عددی و دول را باوی بحال دو چهار باشد بنود  
 فل شاه چون یکی و در چاه خون شد دل شد و کشته شاه است شاه  
 امیر را که در درون باشد شک نیست که رای که در ضبط اطراف  
 شود و ملک را که مل در سر باشد بعد است که در من ملک از کاف  
 محبوب ماند اللفظ بی امر را می در درون و او را گویند است و ملک  
 از کاف دامن ملک مجرم است سر نه پند عکس را پاد

سیصد و سیزده است  
 به که گفتند و است

از اطراف سر و



چون بپوشد دیده اش بگرش زب <sup>اللفظ</sup> سکر سکر <sup>بشیر</sup> چشم پوشید  
 و آنکه اول جزو و برکت یکیه زد بس که جوید ملک خود را خواب  
 المعنی پادشاه ملک خود را بیکه زد خواب کرده بس  
 ملک او بماند است که بخواب کند اینده است نکته مردم بر  
 حضان دواست و الف دوا ملوک تنی بیت که در میان دوا  
 دو نیم حرکت و تربیت از دال سمت و مای سمت رسد است  
 یکتا که اجزای سم بهم پیوندت میبخشد و الف راه راست دان  
 بهشت دوا دال دالت و دین رد غایش از دوا طرف جویار  
 باخر ارجع شود بگر ای کسی که راستی این الف بر دار کف  
 در لفظ سیاست مای که نو میدی است در میان کسین و تا که بر  
 دلات حرکت و اق شده جر که است دال بر شش است یعنی چون  
 پادشاه در سیاست یک جهت باشد در شش جهت فاصدان ملکات  
 از وی نو مید حاصل شد <sup>شماره</sup> سر بیان بهر یک کس مگر  
 شمشیر که موشی کند در میان شمشیر <sup>بشیر</sup> شمشیر که موشی در میان  
 شمشیر و در دم سحر پادشاه کرم خون افکندینت بر خط استوانی که  
 روز روشن رای عادل و شب ظلم تیره دل پیش او یکسان است المعنی  
 باینچنین است که مادام که افتاب بر سمت الراس خط استوانیست  
 البته با هم برابرند <sup>عقب</sup> الملوک <sup>نظر</sup> عقبه <sup>صدام</sup> در <sup>القبت</sup> القبت  
 معنی جوامع کوفه المعنی در کشف آورده که بضع بالفتح کوفت  
 برده و شکافتن و جرات ویرایشدن تمه کلامه ماضی از عقب

اللفظ دوا

اللفظ دوا دال دوتین  
 لفظ دوا در از طرف بیت صح

لفظ دوا

چشم پادشاه مانع تنی بر است که در اجزای است از جوامع و  
 درین ادا تو غل مبالغه است اللفظ لفظ <sup>بشیر</sup> بماند محض است  
 و بر تصور کردن بضع لعصب تنی است و در نکته و الف پادشاه  
 است به تنی و قائم که آن تنی بر او نیم حرکت اللفظ الف اول تنی  
 بر او نیمه ساخته ماد که دایند است و آن نیم در میان شش یعنی از دوا  
 نیم توسط مرغایر المعنی در کشف آورده که شش بالفتح طعام از دوا کرده شد  
 و نیز آنکه اورا از دوا بر نه کلامه اللفظ ظاهر است که در لفظ است مای که  
 الف در شش توسط موده است <sup>بیت</sup> بیت کار پادشاه مای <sup>العالم</sup> العالم  
 بر شش باشد که شد مردم این هم و الف نکته الف اول ام الشار است  
 به تنی که شش و کس و الف آخر به تنی که سیاست اگر تنی اول  
 مای باشد که بر مروت و دلات حرکت و اگر الف آخر مای از ام الشار  
 هیچ اصل فانه شاید که امر اید اصل شوند و اگر هم و الف بنا شد لفظ  
 بر تنی عیش دلیل است بایشان فانه <sup>بشیر</sup> تنی شاه است بر کس امر  
 و ز عقب تیره از فقر عیش موشی میان آن معشر که میان دو تنی  
 موشی نکته الف آتیر است و دایره می دور کس در برابرین تیره در مقابله  
 سپر مای و طایر امین ظلمت است و این کس در برابر تیره دیده کس مای  
 آه و طایر و بر افزد مای شمشیر یعنی اصل ظلم را آتیر که دوا اول  
 المعنی اولی است و بار بر افزد دلات است زیرا که مای المعنی فداست و فدا  
 امر با فزیدن است نکته ای در و پیش الف آه رسی است یا صله جز تا  
 جز و رس جانها ظلمت از دوا جز خلق بسته کنند و بشیر تیره کن و جود

تلف

جیل محمد ارکس موی صراط در مملو صاه و یل افکنده المعنی اس است باره  
 ران الی لب احل لاسعدان واقع است یعنی در بدون او نیست رسیده  
 از یافته شده و ساس الی احساس نزد عقلا و نکته ساس ظاهر است  
 از الف کس و در هر نفس ده ز قلب او ساخته در شمر یعنی ارکانه  
 کان ظاهر شود چون ز قلب آن غایده اثر یکی از ملوک را عادت آن  
 بود که چون یکی از اغنیای ساس او آمد سر نیز از رعایت محودی واس را بر  
 عادت فرمود و لفظ نیز از که عین است رعایت نموده شود  
 به پیش او که الف است این اللفظ لفظ در محمل به پیش او که الف  
 سود و شنی ناقص که شین است و در درون دامن و سر که مال به است  
 افتاده سود و رویش بود که معاف داده شود و اغنیای خواهد بود  
 و اگر در ویشی در نفس آمدی چیز ناقص در دامن و سر افتادی یکی از  
 نزد گفتش معذرت آن باشد که روز مسکینان را از عنین عین است  
 لعدم و رجحان مسکینان را از عنین عین است  
 سران سلطنت از دل و همی قلب معدم و راجح داری اللفظ و  
 مسکینان را از عنین عین است پیش دلت از معذرت باشد گفت نشانی که  
 عادل آن بود که ضمیمه الف را عمو در آن عدل و احسان باشد  
 اللفظ عمو الف چون در عدل ملاحظه نموده سود عادل باشد یعنی از  
 یک عیادت و موجود هر کس در کف امتحان بنده و از دیگر عیادت  
 در معاد آن بهید اللفظ یعنی از عیادت تحت آن عمو الف فی فاز  
 فوق آن ذکر که عین است عادل خواهد بود رعای العادل صد کل نجای

قلوم

قلوم فصل مده فموعاد المعنی رعایت کند عادل مرتبه مهر صاحب است  
 ان مرتبه و سر روی بس آن عادل و شمر باشد اللفظ اگر عادل رعایت  
 عادل باشد وزیر ار و مرد دل اند  
 اما بعضی که حال در در دل دارند و در سر الف فلم ایشان مبرود اللفظ  
 شک نیست که لفظ وزیر از دل قلب موی تواند شد و لفظ وزیر نیز در  
 دارند مناسب است و نیز وزیر که کن بر سر الف فلم ایشان واقع است  
 وزارتت سر و سر قلب آن معنی که هست مشرق دها محل رای وزیر  
 وزیر بارخ و در از و با هست و یک زینش ماله مظلوم زیر بالایش زیر  
 اللفظ پوشیده نیست که و رار تر از و سر قلب است  
 الف صورت قلم دارد و نون دو وقت را گویند مردم دیوانه باید که  
 با ضلوق یکبار است و اگر نه دیو بر باشد که الف و نون یکبار رانده  
 به است دیوان وین و وایش در میان هر که دین بگفتند پند و اگر  
 از آن حرف علت در وزارت صدرین کاخ از علت کند وزارت  
 در وزارت از الف چون کلک است گویند آن الف و زرت  
 بجاست اللفظ علی حقیق است که چون دیوان از دین بر آید و ای و  
 پند و وزارت در اول علت دارد که آخر زرت کند و چون در و  
 الف قلمت علت نباشد و زرت محو بنزد کلک در حساب است  
 زیرا که عفا است و عین نیز عفا و اشاره است بدانکه محاسن  
 باید که چون دمه خورده بین بر کلک که در حصر حاصل کند کلک چون  
 بینند علی او بر و شرح حساب عالم چون عین در سیر المعنی



یعنی کلمه دیوان را هم دم دوم دیده اند در آنکه هر دو در سیاه حساب  
 می کنند اصحاب دیوان اگر از قریب بکشند ز عمل فراموشند المعنی  
 گفته شده است که دفتر مفرد در اصطلاح اهل سیاق عبارت از آن است که  
 جهات هر ولایت را موضوع موضوع و نام بنام نویسد و جمع هر ولایت را  
 در زیر نام الحساب بار نایند کلامه اللفظ اصحاب دیوان اگر ازین عمل  
 مفرد بکشند از عمل مفرد خواهند ماند بلکه هر کس که ایشان را در کتب  
 مفرد کشند ایشان را در آن کشیدن که نه است فرد دیگر در دل پیدا شود  
 اللفظ مخفی نیست که فکر معنی بزرگی است در هر معنی کشیدن مستلزم  
 حصول لفظ مفرد است و در از مصطلحات ارباب سیاق است اگر چه  
 شد از سهم مفرد و خرج نهادن تیر افلاک در مفرد و آنکه تشویش مفرد  
 مفرد نشد پیش اهل نظر این نقطه اشارت بر شواهدی است که مفرد یعنی اگر چه  
 از سهم دو هم گرفتاری را بر این عطار در بریناه و کبریا کا و خرج فلک نهادن  
 شده ولی آنکه کشید این عمل کشیده است مفرد اهل نظر نگریسته است  
 اللفظ کلمه مفرد عطار در نهان شده مناسب و تشویش و پریشانی  
 مفرد را هم فدا لازم است عطار کو از نام خود پندرد که او لیش  
 عمل است آخر و در **توضیح** الی عاقل صوفی لغوی من کس که در عاقل  
 الدار المعنی برستی که مر عاقل پس و باشد که برانند که گیت آنکه در  
 عاقبت دار و شک نیست که این الیت معتبه را باعتبار لفظ عامل و لفظ  
 عاقبت الدار تناسبی است ظاهر و معلوم است که مصر درین گونه  
 کلام محرمه خود براد اللفظ و کلمات متناسبه بر خود لازم شده است

پس و در نشود آنکه فعل شریف گفته که مخفی مانده که این در مناسب عمل است  
 و در عطار دیگر است که در حال مسکن که دایم چشم در در حال  
 پند اول زوای آخر طول است از عمل اللفظ اول کلمه عین پیشینه  
 ز اما آخر و الف و یتم لام است که از حروف ملائت است کما قال فی  
 شریف ما مل حال چشم بر حال دم در زنی پند که اول ایشان عاقل  
 عاقبت است و عاقبت لام بین عدت قریب عمل اگر چه بود در  
 شکرت در قریب لمع برق غایب بجای حرف اللفظ مخفی نیست که  
 ترکیب قریب عمل قلب لمع برق است الف مساعیر و خلق است برین  
 سعی او مانع از او بر بایر بیاس دلش مبتلا کند اللفظ الف کلمه سحر  
 عمل الف است که بر بالای عن سعی او واقع است تا سماعی باین سعی  
 عمل در او بر بایر و بیاس قلب که ساعی است مبتلا مانده  
 عاقل هم در حد آمدن در از بنو عجب که بنی او کرم است و از مقرر  
 چاه مکرر کند و مقرر افتد و هم نامش خلقه آن چاه است که رای او را  
 در آن مقرر دارد المعنی هم مقرر را با عمار بر و برش بخلق جابجی کرده  
 و از روی اندیشه و از مقرر خجل قرار داده بنوده است مقرر و  
 رایش قاف روی در دل عیان دارد که در تخی لفظش بر روی عیشش  
 دارد اللفظ هم در آن دویم کلمه مقرر لفظ ماست که معنی تخی و وقت  
 و در اول لفظ قرار است که معنی مقرر است در لفظ مقرر مقرر شده  
 مقرر شده است هر که در فن رقوم رنج بر د صفای عیش مقرر  
 بهم بر آورد و چون ورق رقوم برگردان مقرر مقرر المعنی رنج در علم

برهن زندگانی نوزاد برهن زدن است و کرد برهن از رقوم موقوف و معز شدن  
 اللفظ بهم بر آمدن موقوف رقوم است و قلب رقوم موقوف شدن  
 بتکلی کا و ل نامش بت و آنکه کلی آمد بسور راستی بیوندا و جستن فی شایه  
 بتکلی نویسنده را گویند بر که یکی از اعمال را گفتند که تا چند بسودا  
 تراکش معاش با خلق چون قلمت خلق دل نای و نای بخانه سپا و کرد  
 دمان دوات جویند بر مرکب جمیع ورق بریشان کشای و از خوش  
 معبود از پیشه نهار فاضل تر لطف گفته است ورق بکسر نقه مغوبه  
 و بفتح مای بسیار کلامه و بمعنی ورق دفتر نیز تواند بود لفظی نور  
 و ابهام اللفظ مرکب قلمت خلق قلب است ورق بریشان لفظ  
 رقوم است جویند هم جمع کرده در رقوم شود و پوشیده شد که مرکب  
 از تواعد فرسید باقی است لفظی بر آب و دور به اینجا نگویند  
 گفت مکرر این دقت بخواند که سینه مستوفی دندان طبع و ست  
 زندگانی هر کند چون آن دندان از سر جدا کرده متوفی شود المعنی حاصل  
 جواب آنکه دندان المعنی مستوفی لازم است اللفظ جنبه که در  
 مستوفی بنم که سینه دندان طبع متوفی است مستوفی است  
 از طبع فام سکرشین سودای فامش از سر فامه فامه نشان بر پیت باب  
 فی ذکر الجمع و الاعوانه لام لبس لشکر یا شاه اسلام لازال منقودا  
 علی انصاف درست بر بالای لبس لشکر لغت داود المعنی لشکر یا شاه  
 مشتمل بر لشکر لغت حق است و لام در لغت ذره است اللفظ کشیده  
 نیست که در معنی لفظ این نکته تأمل است زیرا که لام در کلامه لشکر لبس

لشکر

سکر نیست به لبس شنی محط آن شنی است و لام اجاطه لفظ لشکر است  
 و اگر کوسر که لام لبس مصداق بشنید خوانید به لام لشکر یعنی اضافی لام  
 لبس لامه است نه بیاسه گویند برین بعد از لام در همی باشد بر بالای  
 پس لشکر نیز بر بالای لبس لشکر لغت بکر آنکه گفته شود و تواند بود که لام  
 اجاطه لفظ لشکر کرده لبس او شده به تنه یا اعتبار تنوع زیرا که  
 در علم تعجیه هر یک از لام و راه از انشاع و توفیه یکدیگر عقد کرد  
 شده است زیرا که حصه هر دو ماه است لیکن در این احتمال نیز  
 تأمل است فن بل م و زنی را است عالی او ماهی است بر است  
 فتح و خلغم **در** علم الامر مسارع بالفتح من قلب الوعر  
 فالسطح العلم فی القلب ملغ فاعی المعنی المسارع سرع کردن  
 الوعر جنبک المعنی و فارزار در کشف کوه الملح بالفتح شتاب رفتن  
 و رفق ریز و سبک الالاعاب علم مصاف بسور امر مقبده است  
 و مسارع خبر بالفتح بمعنی است و ملغ از برای ابتدا است هر دو  
 متعلقند مسارع فارز برای تفریع است و الظر امر محال است  
 حر است فی القلب معلق است ملغ و ملغ مقبده اس جمله صغر علم است  
 بانه مسارع است حاصل المعنی علم امر سرعت کنند و است بسور  
 فتح و غیره زیرا که قلب جنبه لبس سکر سکر سکر که مرور است در  
 رفق را سبک و تیزی جویند **در** سنان دشمنان نیز تیغ جوان  
 خواره پا دسه زمان کوسر نامینست در زیر پیش و دندان ابدار خورده  
 مکرر دود پاشن پر دکن پخته که در جنبک نزه میزند کوسر در یعنی

مجرور





بطل را که رسم تیر در دل خیل های باده است باطل المعنی بسالت باید نمود  
 تا نام بسالت و دیگری برادر و بطل و شجاع را احاطه سهم تیر در دل که  
 باطل است روغ مکر باشد و در روغ که دلش مکر و فریفتن رعایا  
 و اهر نیک باشد و اهری باشد المعنی وقتی که در روغ در دل روغ مکر  
 و نیک نیک باشد و اهر باشد در تبصیر مرام و اول عهد و صفار اکویند  
 و الی که عهد و صفار در دل ندارد و سر را جوی طالع نباشد یعنی جزو خود  
 او و او را طالع و ملازم نخواهد بود و نیز کلمه و لفظی است معنی کلمه  
 و جوب باشد شجوه را پیشوا بجل نه بینی در قفا و او را متابع المعنی  
 شجوه را چون پیشوا و رهبر باشد که بصم شمس یعنی بخینی و جوی  
 نخواهد بود و او را تابع و ملازم اللفظ کلمه شجوه در پیش و است و لفظ  
 نه در معانی تابع و کرم و اندام و لام اصلاح شود و در و لا  
 و ای و ای اللفظ کلمه و اسرار لام مالی و لفظ و ای مشعر سادگی  
 و معلوم است که کلمه و لا است حالی از لفظ و اسرینیت ای در و  
 مبارز است که سیم و مان را از چشم و باز نگاه دارد المعنی مبارز  
 باید که دامن از بار چشم و مصون باشد و مبارز چشم و مقارن و مبارز  
 بمعنی ظاهر است و فاضل شریف گفته است باز پر و ن ایند است  
 نه کلام بر هر بعد مبارز است که دامن از بار و مخصوص که چشم و  
 نگاه دارد نه از مطلق باز بلکه بار مطلق لازم وجود است و  
 معنی مستلزم سبب مطلق نیست و فایده آنکه در لغت بند کنند و در بند  
 آورده است پس فایده همان است که زبان را در قید و آرزو تا زبان نرود

**مربای** سر هیک که نام او سر اند با هیک و زباز و زور زور کند و در دل  
 از زمین شود و دلش مکر صغفا باشد سر و پا او سگ از کله و حکم در کشف  
 کله هیک با لفتج و الکاف فارسی زیرک و همیشه در جاک است  
 سر داری اره و ساسر لشکر و کساری سر و پای در بود و ان سر کرد  
 من چون دستار دست بد عافون بگشود اللفظ معلوم است که بود  
 دستار دست است یکی از اهل علم یعنی یکی از صاحبان علم باشد  
 گفت سپاه دستار از سر بزرگ بستم بر سر از آه دو دهنر که عقیش  
 باک نرود اللفظ کلمه سپاه هر از سب و آه و یا است که برست  
 دست راست لفظ سپاه است بود و آه در پیش معنی ز قلع در پیش  
 دستام او است آه از لفظ زیاد سپاه سپاه است که یک زیاده  
 کند او عالم سپاه سب بفتح معنی دستام است که آه دین است  
 فی العلم و منه حصول فصل فدر ذکر العباد و ما ساسما  
 احوال علم و عمل که از حرف عین و لام و مهم که است علامت است  
 علم به عمل وجود ندارد و عمل به علم سود علم دیده خود و بین بر بار  
 عمل دارد و عمل سر نشی در پای علم علم و عمل که بر قدم هم نهند  
 زایش است یا در ر و سر داری بیشتر حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم که  
 فرموده است که جواب عالم عبادات است در باب که در لفظ مجموع  
 جواب است چون یک از عالم در عبادات باشد مجموع او در حساب است  
 آیه مجموع که بحساب چهار صد و هفتاد و هشت است چون بی در  
 ا و نیز مساوی همین عدد شود لام مفصل بود اندر لغت اسی معنی دان

می

مجموع ۱۲



عالم کشتن دل صلوات بود عا حزنوا - بیکر علم شکر علم اسلام است عین  
 در شکل مثال بلال علم دان و لام علامت روح ان و میم صورت سبک  
 شک نیست که بیکر علم و علم یکیت بلال علم گفته همه علم راوده  
 است و از روح کثیفتر است موی حواسه و از سنان این زیرین  
 عین بلال علم علم بین در ته او جمعیت داد و دین  
 الملقا در ته عین در کلمه علم است در کشف گفته است که لم  
 بفتح و نشد به سخت و جامع طلال با حرام یعنی جمع کنند انصیب  
 بالصبیب غیر تم کلامه این بیان اوت دلالت دارد بر آنکه لم بمعبر  
 جمعیت باشد و بر بعدیر مشد خواستن نه بمعنی جمعیت مطلق باشد  
 تامل کنیز مهو اوز سر علم و کار نادیدان عین علم فتح بار  
 المعنی شکل است از نو و فو همش از علم جو جمع و کسب  
 از علم این فتح طالب علم را چون از محارست و موارست گونا  
 است کما بفضل مضمون باشد از ان بوی یز و طیفه وقف باقر غاده و اگر  
 نظر مطالعه و مناظره بر عین عبادت حضرت بچون دارد و بهر وقت  
 افزون ملاق کرد در باب که از فنون وقف حاصل است و از عبادت  
 عزت و اصل ریز که فنون بحساب صد و هشتاد و شش است و وقف  
 اینچنین و عبادت چهار صد و هفتاد و هفت است عزت نیز بهچنین  
**قطعه** جو در حفظ خواهر بقا علوم بیکر از اوسعی و اعم غار  
 نه بدی که از علم چون سعی را گنی ترک چیز غانه بجای ریز که علم  
 بحساب صد و چهل است مساوی چون سعی زوال باید علم باقر غانه چون  
 اسفا و ایدر متساوین مستلزم انتباه ان دیگر است تامل عین

الف صورت قلم و لام و میم بر جمعیت علم عالم نیک که هر چه در نظر ملا خط دارد  
 قلم جمع آورد و با مقبول ماند فاضل شریف گفته زیرا که لام اسمی جمع  
 زره را گویند و میم نیز دلیل جمعیت است در مثل انتم و لم و امثال او پس  
 درین دو حرف معنی جمعیت باشد که کلامه معمول از کشف ساعدی گویند  
 جمع کلمه لم بمعنی جامع است بسبب حاجت باین تکلف نباشد تامل  
 در صورت قلم لام قلم است لپان این نام بود جامع سبب بیان  
 کار قلم است بمعنی اندک ملکی آید و چون که برکت از ان المعنی این  
 ادا اشارت است و یا بآنکه قلم ترجمان زبان و دیان است و نیز بیت  
 نموده این ربیع اشارت است بآنکه قلم و آمار و قیام مقام روح خیالی  
 که بعد از جپاس روح چو آن است که در روح حیوانیت که این روح حس  
 ادراک محسوسات بخواس ظاهری مرکب و مصلی را در بدایت نشو و جان روح  
 محقق نیست مثل سایر حیوانات و روح خیالی است که استنات در کما  
 حسیه کرده آنها را حفظ نموده حزن میگرداند نزد جو و ش تا وقت  
 حاجت بروح عقل که فوق او است و غده غایب این جهت است که طفل  
 مولع میشود شری را که کیم و او را چون غایب شد این شری فراموش میگرد  
 او را و اینچنین حال پیدا میشود بعضی حیوانات را دون بعضی مثل پرو  
 متهاست بر جوع که قصد مرکب بر جوع بکجه شیفه که بصیاد آنها را  
 پس گمان میگرد که این جوع را در زمین مغنوه بسوی موضع صیاد  
 مرا کند نفسش را بر جوع و متوذی میشود از ان لیکن چون از ان جوع  
 میگرد و در طلسم حرافه باز میگردد بسوی همان جوع مرده بعد از حرافی

و اگر او را روح حافظه مستبته می بود و او را پنج طریقی آورده دیگر را برود  
 معنی نمود چنانچه بعضی چنانکه از جوب از آورده اند جوب آن جوب است  
 می گیرند پس کویا قلم روح حافظه است که در کلمات را محفوظ و محفوظ  
 میدارد و اللفظ مخفی نیست که لفظ قلم صورت فم دارد که در میان کلمات  
 زبان واقع است قبل کردن و کرد این قلم لفظ مطلق است که معنی نمون پذیرد  
 است نکته نیم با بر کشیدن و پسوند کردن است یعنی متعلق به کسر از تمام  
 علایق بکشد انچه بعد از متصل بودید معلمات اسمک حرف معلوم اعی من الهوی  
 و روع و مث فاعلم متعلق مناد است حرف نهاده و مث ای است مشتق  
 از مت معنی پس کن یکی عوشتی اسمک مفعول اول و حرف مفعول ثانی یعنی فعل  
 مضارع مخاطب اعی و روع و مت هر یک امر به لام و مت امر ماضی و مت امر  
 تعقیب و اعلم امر المعنی ای متعلق به یوندا سمت را بحرف که میداند و بسته می گردد  
 بهو پس به پر پیله میر پس از آن بر آن نکته سبق را چون گردانده قبس شود که شعله  
 التل است هر که در عاده سبق که در دل و شناسی او را که نیاید از کس پس در دل  
 حاصل نمند در مضاب گفته که قبس یک باره التل دان و کانون است التل  
 المعنی متصکره اندین سبق تکرار کردن او است که بسبب تکرار بون شعله تکرار  
 کرد و التل که اگر از تکرار هر و در شناسی نیاید از کس پس در دل سر کند اللفظ قلب  
 قبس است و قلب در پس هر دال در پس است ابکش زجاء فیض یافته  
 طاب از وی ظل و آب در پس که بار ای طینت صاف نیست کان در شالما  
 جوف التراب دال در لغت و لوهیت و طل آب جمع طالب غیر صاص و در پس  
 و طل بران است و مناک شدن زمین و دوس پنهان کردن چهرت در زیر خاک المعنی

بکش فیض است از آن طالبان علم غیب مناک و آب جاری یافته آنکه منش در احوال  
 و شارت است اگر در و پس رای صاف از سر نیستان به فایده است چون پنهان  
 آب در جوف خاک اللفظ مخفی نیست که کلمه طلاب طل آب است و در پس برای  
 پس است نکته نیم در پس شکل دکان است و پس صورت دندان و در و در میان  
 یعنی در پس باریکه از کس سان در در میان لب و دندان دارد و آشته باشد  
 تا در من صدر را چون کنار در پیرا پرد کرد اند اللفظ ظاهر است که در پس  
 در در میان نیم دکان و پس دندان و در من صدر بهمان ماده دارد و چنانکه گشت  
 و یا و معلوم نظر کنند و کان این کتاب است که اسفا و نزد مصراع است از  
 اسفا و معبر در فن معانی که مشار الیه اسفا و در آن فنیه زیاده از یک  
 نیست و قی که مطلق باشد اما اینجا یک حرف و زیاده نیز تواند بود حاصل  
 آنکه در من صدر و کنار در پیرا در فن معانی غیر و دال اما غیر زی و دال نیست  
 اما اینجا در هر یک دال و ری مراد است و دال در اینده را با یک شناسنامه  
 گردانند اللفظ دال حافظه در اینده را آب عبقار باین اعتبار که او نش  
 حرف است و وسط او دو حرف است و این نیز در حفاض این فنیه است  
 نیز که در فنیه معاضاف الیه اسفا و مرکز کلمه هر باشد که در و فنیه  
 مکرر که بلفظ جمع ذکر کرد و مجموع ما پس نظر فیض اشارت کنند چون دال و وسطها  
 گویند پوشیده نیست که در لفظ دال که در اینده ایام است که معنی باشد در  
 و بنده که صفت دل باشد بهیست نیز در میان معلوم را عین علم که گوهر  
 اللفظ پوشیده نیست که در کلمه معلوم نیز نیم دکان همه علم بهیست گردان  
 مستفید در یاد رود و دش از عین مستفید سازد اللفظ دال مستفید را مراد



در که است یافته است یعنی گرفته بجای از عین مستعد سازد و اطلاق این  
 نیز از خصائص فن است نکته مخفی که پشت پیش بر آید و شود در دانش  
 فت و تفرقه نباشد گران خوش نباشد معنی از هر جوان مرده  
 که نیست از سپردی اللفظ سر مفتی گفته میم لفظ را و معنای آن معنی  
 مرکبان بناید که باشد تا معنی بجای خود باقی ماند و گران سر این مفتی در گذری  
 فیه باقر ماند که معنی جوینست مدرس را دیدند که دلش بر طبق  
 جوان میم دل تنگ از سر در سه پای سیرت تنگ اللفظ پوشیده نیست که  
 بر پای سیرت تنگ چون لازم است گفتند چون میم مدرس بر در پس  
 بهار زده و چون عن متوجع چشم از دید یعنی از خرامیدن بجای نداشتند  
 اللفظ ظاهر است میم مدرس بر در که در کمال در است و بنا به ضلالت و کسب  
 و چشم میم که عین اولت بکثرت میدک که خرامیدن است از ویران شده  
 گفتند نه است و آید و نشیند و آنکه عالم و سامع را چون جیب از زر و طیف  
 عالی و عالم را چون عالم و سامع یعنی مرکب از تحصیل علوم حاصل نشود  
 کند مدرسین معصوم بر تعلیل نه از وظیفه امید بر نه از کشتن ترسی  
 بکشتن که جو امی است یکدست بنای مدرسه گفت که در می درستی  
 اللفظ ظاهر است که بنای چو فت لفظ مدرسه در است و در است  
 ذکر العصا وینا بسها نکته سخن سخی قاضی اسلام شرفه ناجی است بر عقل  
 یعنی معظم امور دین و جاه و حکم او و طراز جیالت بر سر کسین قلعت تر  
 متین اللفظ یعنی بر سر که کسین عبارت از و حکم قضا که شود که سر  
 از و سر شد شرف آمد نور چشم ممکن است هر که پوشد دیده از و سر کرد

اللفظ

اللفظ از دیده عین مراد است نکته دان قاضی مادل خوش دلی  
 بر سره دین و میم حکم او و حکم عدل است منزلهش بر سره ممکن هر که  
 ندیدند قضا بر عدل پادشاهان قضا بنویسند قضا و قضا و قضا  
 در الف المکس فکرت است تا سبک شرح نظم و در صاحب قضا المعنی  
 هر که بر قضا عدل حکم قضا را از بعد ان حکم نیست مکر القضا و نشاء  
 قضا و قضا یعنی طهارت که در و سنگ ریزه باشد و سوراخ کردن مرد  
 و مهره اللفظ قضا در پایانه لفظ آن بنویسند قضا قاضی را که بار  
 اشتراکی دل کنند سخی او سخی بود که خرد یقین آید و سر ماه آید  
 از وی نمشد ارتش در شوت پذیرفتن و اشتراک بین و سخی دلو  
 اللفظ شک نیست که ارتش اشتراک قلب است قاضی که بگو  
 بنا حق نموده حکم گواه خلق بین بطلان گواه او است توفیق اگر از زر  
 رشتوت جدا شود از زخم چشم عدل توفیق ماه است اللفظ توفیق  
 چون از زر که عین جدا شود توفیق بود که معنی محفوظ ماندن است  
 نکته الف قلم در اصل خط قاضی و در آن اندیشه در خط است و حکم  
 قلم نشستن قلم است هر که بر تعلیق قاضی نقطه افزود و کرد  
 خویش را تعلیق باب و لت پیوه کرد تعلیق در لغت علامه کرده  
 وکیل را که کس یعنی پیمان اعل در زیر بغل باشد اگر کاف کف و دلش  
 تا بوشد و جانش خرد و بل نباشد وکیل مال ضایع بچید سرور  
 ولی دلش بخیر از چشم که افزود اللفظ ولی بود ساء تنگ که دلش  
 ذاع که مراد از که است خواهد داشت نکته میم حاد و تابریخته دلالت

در بعضی سخن از نکته قضا و قضا  
 برون صورت دل در قضا  
 عادل قاضی است بر قضا  
 قضا عدل بر قضا  
 که معلوم بلا قضا است  
 معمر بنیاد و عدل

مقطع

س

ولی وکیل

نکرند سین و بد بر دشنام یعنی محبت نایب که چون امور دین را بر سر سخت  
به پیش برد و از دشنام خلق در قفا غنیمت بخورد محبت بالغین سخت  
وصلت به چیز نریب دشنام محبت شد بر ایشان محبت را  
چون بدان طمع اند و جودش مانند آشفته زانمش اگر در دل  
نماند چوب دینش اللفظ نام آشفته محبت محبت است چون حساب  
نماندست خواهد بود محبتی بود خرقه افلقان پوشید و نطق  
خلقان نه نویسدی بالف عصا عصاة را از پا دوری و از سر سخت  
فضاق را بساق را در بند کردی در خلقان اول الف و نون هر یک  
است که در اصل خلق بغیرت است المعنی گفته و پاره مثل غنیمت غنیمت  
و خلقان تا الف و نون جمع فارسی است یعنی جمع خلقان و عصا  
مخفف جمع عاصیت و فضاق تشدید جمع فاسق است روزی یکی  
از زندان را دستار در پاکت کهنه گرفته بود و بزرگان مرزبان عیادت  
دستار در پاکت کهنه حال است که بیان فاعل کیفیت کلام مرزبان گفتند که  
نیکو صفت زندان باشد یعنی محبت در حال که دستار در پاکت کهنه بود  
گرفته بود و مرزبان اللفظ تشکیک است که دستار است در محبت  
پیچیده است بهشتاری آن حالت بیدار گفت محبت فاعل است که  
با محبت یعنی فاعل گفته خود بسیار دانا تواند بستر و دیگری در بای او اندازد  
هر منع کن برای خدا نیست صورتش منع بود بلکه جزو غنیمت  
منه خلق در ویرت بخشیم آن منع نیست عجز پریشانه دفع سر قوا را از  
خود که توسط الحفظ و الحظایر و الا با نکتة مفسر که همان و دست

ز

س

کلمه گرفته و کلمه ۱۲

از اهل

از اهل نپوشد مفسر نباشد تا فم قلب که مف است سائر سر که مفسر  
نکر که مهم باشد از ذکر خدا غافل شود مذکر نبود در لفظ و غلط  
عین دل نکر دلیل آنکه وعظ از درون صادر روشن فیض دهد بهر حاجی که  
رو بر مصالح بخود نداشت پیروده صاحبی که تقدیر مادی اللفظ هر که  
روی مصالح بخود نداشت صاحب یعنی فریاد کننده محض خواهد بود  
فیه تا مل نکته بیستم بهشت شهود در چشم بیستم ایمان و اعطای  
از میان ایم و عین او را جو بیستم حاصل نشود المعنی صورت کلمه در  
بنف و اثبات خواننده اند بر تقدیر اول یعنی بیستم که نسبت مسته  
در پسر و در چشم بیستم ایمان و اعطای کشاید پس بخود قسم کرده باشد  
و عین را چشم بسته حرمان گفت چون که حاصل خود اتصال دارد  
و بر تقدیر ثانی گفته اند با وجود مستی در چشم بیستم ایمان و اعطای حجت او را  
جو بیستم حاصل نشود و نه کلامهم درین اجمال تا نظر است من بر  
منه و برین برینش گزانش سامع آگاهی برد از لغت تذکیر المعنی صفت  
نعمت است و بر معنی نیکوی و نیکوان یعنی نعمت مواظب و ماکر بر حق  
منه و نیکوان در زندان و سامع و سامع با از آن لغت به بزه بزه نکته  
ادبیت که رعایت اطفال لطیف سلب قوت خود کند بصورت دینی باشد که  
چون الف در پیش نهاد المعنی در کشف گفته که سلب بفتح بکس که  
دوم معنی را بودن است پس درین مقام سلب باین معنی مناسب تر باشد  
از سلب کبر سین و سکون لام که معجزه از رحمت و رحمت است  
او قلب بیدار است از جبل که رشد علم از نایاب باشد و اگر افزوده

و غلط

بیت

بیت



طبع و تازه روی است نمک مانند وی در آب بشد بیدار می بادیت  
 بیان و دی اینجا یعنی سرایت که لازم مادی است نکته صیغی از صادم  
 مشتق اگر مانع از لهو و لعب نشود بلاغت بیان که پسند اللفظ که صیغی  
 می بینم که صادم چشم بیان و غنچه بهشت و اطفال را که خبر بالطف پرور  
 نه بند موجب پریشانی ایشان باشد اللفظ بی الطاف پریشان مناسبت  
 اطفال است میم مکتب که بشکل ارم آمد و در کش هر که گذشت از و بر  
 کتبش نیست گذر مکن مزیدن بود و سوز و کد از آمدن بت بهشت زان  
 خون مکتب و سوزاک مکر یعنی مکتب خون و سوزاک مکر است  
 نکته خطیب را زیر لب طلب نفی است باید تا پریشانی خطبی در ترکیبش  
 نشود المعنی آنچه خطیب را در زیر لب است از آن طلب نفی است در ششم شایسته  
 نرسد بس هماچو در زیر لب است پریشان خواهد بود ما جاز خطبی خواهد بود و در  
 تا خطیب زشت خوان در دل کند طو بیان حاضران مجلس گویند  
 جنبه هر گران اللفظ دل خطیب طراست نکته قرآنی سبوح که هر یک با  
 راوی بین سبع المشاف اندو که اکسب سبوح اسمان دین اند بر چهارده ساعت  
 اند سواد قرآن تواند اخذت المعنی پوشیده نیست که سواد قرآن از ابجد طو  
 افق عراق که چهارده ساعت است تشبیه کرده است و رای و اجتهاد  
 و بیان چهارده گانه را بساعت آن لید مناسب داده است چنانکه چنان  
 رکن هر حرف قرآن بجز نام ایشان منور است و الف رقم نافع است  
 یکنه دایست واسطه نفع و است را و ال نیکوتر دلیل است کثرت  
 هدایت را و جادی ابو عمر و کسر جنبه و حیثیت اعیان را بر مدح ملت را

فاضل شریف گفته است که اعیان را بر صفت جنبه و حیثیت تم کلامه و کافی  
 کافر عمارت بنای دین است اینها دولت را و لون عاصم شنی عصمت است  
 طوفان بر عت را و فای حمزه سر خوش می دعوت است فائده شریعت را  
 و ران کفر را فاع الساس را است ایل کسوت عاصم را تقوم بالقراء  
 اوقات دینا و من اجل هذا اسمی الوقت و قاریا المعنی قائم میگردد  
 بقاریان و قتمای دین ما و از همین جهت است که ماصدر شود وقت  
 قاری پوشیده است در اصطلاح ارباب علوم عقلیه وقت را از معمول  
 کم منفصل غیر فارذات دانسته و از تشبیه داده اند بقاری تا بیل  
 مصدر حقا قظر را دیده اند که چون ماصدر چشم بر در نهاده تا به در آید و  
 صرفه چون چو فادار از هم کش ده که رسید و اقفی گفتش از وظیفه  
 وقف چرخ چون چو فادار غم زخیره کنه که آره تشبیه شده اند و در بر سر  
 گفت این آیت در روایت بخوان که ترکیب مصدر و است و در بیان  
 اللفظ گفته شده است که ترکیب مصدر از دست و دهان گفته  
 است که سم بعل تشبیه همان است و صدر یعنی دست تم کلامه  
 آن مصدر که در ادوی چو فادار در دول هر بر و بلحمه در است چون الف  
 زان گرفت صدر کلام که خبر دوزخ و ده دینا است مصدر حساب  
 صدر از آن کشده است که نقطه از خورده و دینا ندارد  
 ذکر الاطببا و المنجین و الشوا طلب را که صورت طلب خلاق  
 در طینت بنا شده از طلب و حر بطایعی شکافند دل نتوان یافتن  
 بحر بیابان حکیم دیده زاب بهر سخنش حرف میم یک المعنی

حکایت

فصل

حکایت

فصل

باید که بر سر باشد که دریا از آب هوش خود را جدا کرده و هیچ کس نداند  
 اللفظ کلمه حکیم غریب است که آب او یک درخت طینت را برایش است  
 پس بر باشد بر شک و کشف گفته بر شک با بفتح و وصل  
 طیب و حبش مثل کلامه نکته منجم که از جبهه دریم دیده بر  
 مشرق و مغرب می گویند منجم و کج که خفا و پوشش است در درون  
 دارد اللفظ کلمه منجم دویم دیده بر اطراف و ج که جن است درون  
 دارد و کاهن که سر و پایش بلباس جیل پوشیده کی دارد منی دانند  
 نکوسار کذب این سر و دم کوبد اللفظ سر و پا لفظ کاهن است  
 در کشف گفته کن بالکسر پوشش و پرده و پنهان خانه غم کلامه در کاهن  
 این است بحاف کذب مقارن در بی متفاتیق تونی دارد  
 در یک غم او بخوم جوی دارد نونی است درین بحر و مود کاهن کند  
 خجلت حق جو کاه روی دارد المعنی گفته شده است که توی بهر شئی به  
 شئی را گویند اسمی کلامه و نون مایه ای است که مشهور است اللفظ کلمه نوم  
 جوی است مستقر در لفظ غم و لفظ کاهن نوم است در نه و کاه بر رو  
 نکته ای در ویش برت بعت از قدم تقویم برادر که تقوی است و را  
 مال را بکند ار که مال همه حکم رحمن است اگر منجم ورق تقویم را برایش  
 کند موقوفه و متقوی به جمع است اسود و اگر مال دل را بپشت در پیش آورد  
 خویش را در دل و بیجا اصل پند اللفظ منجم بر لغت از قدم تقویم بر  
 داشتن موجب حصول تقوی معنی بر بهر کار است و از رای کلامه  
 مال گذشتن باعث مایه را در است از حکم بر و در کار است

برایش که در ایندن و برق لغوم معمر و موقوفه شدن است و دل را است  
 الف است در پیش های آوردن بهر وجه اصل و مسکن کشتن است  
 مال رای خویش کند صرف جمع مال در جمع نامش از کمری است  
 جز مال میستخرج است از طمع است خرج خویش بر قلب خرج است  
 اشغه خسته مال اللفظ کلمه استخراج مرکب از مت خرج است و قلب  
 خرج که لفظ خرج است پست اشغه که لفظ است واقع است نکته  
 ای در ویش از رای رقم برایشان قر دل فای که نه که رقم یعنی روفتن غنیم  
 از سر اجسیند باج اللفظ چون از رای رقم برایشان قر که لفظ  
 قرم است دل فای که نه که رقم باشد که معنی روفتن است و دلیل دال  
 متابعت کن که بر سر راه حق عطا کردی و کامل باشد اللفظ عطا  
 بی دال عطا بر سر راه واقع شده باشد و بهای زهر منکر یا صفای کوفه  
 انوار دولت روشن سازد اللفظ زهر و بی مازهر باشد که معنی نیکو و پاک  
 و مراد نور است و جمع او انوار است و انرا با نور دل مناسب است  
 و بوستان مهر ازین شمس بهر دار که سسم او را حفاظت کلشن کند  
 بوستان مهر و جبهه گفته دال را او موقوفه بود بوستان را بهر ملک  
 و مراد بهر شئی مناسب است اللفظ شمس بهر شئی است معنی نور  
 دن و او را جمع و در است معنی کل منخ صبر که و فای مرغ  
 را بدندان این فای توکل در هم فای تا مری طویت ترا جلالت  
 بخشد اللفظ مرغ به فای فای است گفته شده است که مری  
 نوعی از زمان نورش است و طویت معنی با فای است انتی در بعضی



وفاقی میخ را بر بند ان آهین باقی توکل در تمام کلمات یعنی توبیت ترا بجا  
 می شود و فاضل شریف در شرح این نکته گفته که لفظ چون از لفظ امر  
 خامر و م شود می بماند که معنی تلویت است یعنی نهانی و ضمیر است نهانی  
 که لفظ آهین را میخ مناسبت بان جهت است که اهل کیمیا آهین را میخ  
 مگویند کلام و بیانی شتری. یعنی خانه تو پس او را در هم شکنیم  
 تا فطرت حق بقیه صورت سپهر بر آید تو کرد و المعنی خانه شتری را که  
 برج تو پس آن چون همان در هم شکن یعنی از دیوار اعتبار پر و ناله  
 تا می فطرت آید و سپهر سپهر که تو کرد و اللفظی چون بیانی شتری  
 خانه شتری باقر مانده که میم می فطرت مقارن شسته صورت سپهر و سپهر  
 باشد و در آن لام احکام را جل را از بی در افکن تا رخ یعنی دوری از  
 و خداست دهند در کشف گفته رخ با لفظ و نشاید دور کردن کلام  
 قل از قدم ثوابت بر دار تا سه فرزدی تو است خشنه زان  
 صفر شکر بر جرحی که از و پر شد نای اصل زان میخ الف ز نور غناشت  
 که بیک لفظ اختیار شد از و و پیکر علامت آمد با که نشاء از و دل  
 یقین یکتا المعنی است که پس دو دل را معنی صفا می شود جرح  
 مودت از سر طایفه که زنج را و مجور است نشان از تقدیر قدیر  
 از اند جرف دل از ان رقم است سبنا خوشه و بدس قصاست  
 تنبیه آن ترا را هست تا بیزانت است دنیا بدرب جرم و وار و است  
 عالت عینب در رقم زان نشان عقرب است که نشاء انش حکم عقرب  
 ز است المعنی از حکم زان با ثار مقرر عقرب با طلوع ارباب

از  
 بن  
 و  
 ر  
 مال

معنی حیات درین سخن نیز نظر است که کوشه ابرو کمان نیست که تیر  
 کوشه که از ابرو جیب افکنده و سر زلف عمره است که ماه تمام جبهه و خوی  
 بر فخر رسانند لفظ کوشه لفظ ابرو با اعتبار واجب است که تیر  
 و قوس کمان است و تیر که القبت از ابرو جیب افکنده است و سر که لفظ  
 زنی است ماه تمام را که لام است برقم شرف که فاست رساننده است  
 آن موه که روز تیر و زو که دو فاش شامیت که خوانند سواد  
 آن ابرو سر کانه که نوخا آمد و تاش پسته مکر بر ورق نه نقاش  
 سواد قلب شامیت و نوخا و قش نقاش است در سواد چشم  
 و کج او شین صورت مزه و دور میم مثالی مردم دارد اگر مزه تیر غم  
 می که ستم مرند اما بهر که بنظر صفا در چشم آن تیر مکر و مزه و الف که  
 از نوخا ابرو تا فافم در حیطه او پسته تیغی است بر سر دم بی کران که  
 الف فا از و سر پسته اللفظ شک نیست که در لفظ سم بر زه نهاده است  
 و مزه عین بلخوط با مزه نیز عمره است و عبارت الف با اعتبار  
 اصافر ساه است و باعتبار لفظ لام است الف صورت که بر سر  
 سدا که که از میم دهن مراد است واق و قلب الف از ان جهت ف  
 عین را صورت عین است مزه نقاش مزه لاجرم غم ازین  
 بصورت با مزه و الف از کاش جان صورت الف که در و کانه

یعنی دل پیش آید در جبهه  
 آن معنی است از  
 الف لفظ است از  
 که نشاء است  
 شط

در کسفته الف بضمین بود  
 از پر تو ستارها گردان کوی قلبت میزد که مشرقی از میانش برآمده  
 و لام لب پاکیزه که هر آن جامع دقایق لبست و با اتصال در دو قسمت یافته  
 کویا لعیت که عین همکنی در میان آن دو لام انقلاب بل یعنی برتر  
 اللفظ دیکانه قلبت میزد مشرق که ما بیت از میان برآمده است زیرا که قلبت  
 دیسان است جوئی مشرق از میان او برآید همان با خواهد ماند و لام در  
 جامع است و لب معنی عقل است و در بعضی نسخ جامع و یقین است و  
 شده و با اتصال به کفته یعنی لام لب سبب اتصال یافتن شده  
 لام که شده است و چشم همکنی در آن میگذرد و قوشده لعل شده است  
 و این همکنی احوال انقلاب لب بل و سر زیده اند از اشک چنین  
 و دهنست جسته عین است بر سرش دم روح لا جرم در نظر عقل  
 عدم است آن دو لب بر یک کل خسته غلظت از آن زان و لب بل و لب  
 لغز زان و مبدم است رای حجاب نهان گشت محبت از دل بگریز  
 چشم برابر و دیکانه صتم است لب بدندان جو گرفته بر بودی دل فلق  
 نشین جو بر لب بنی سلب زور رقم است اللفظ عین بر برش دم که  
 لفظ عدم صفت دیکانه است و قلب لفظ بیل و لب است یعنی لب  
 مراد است و در حجاب از دل حجاب کرده محبت و صادم بر لب

درین بخش  
 ای در ویش از سر عشق بجای زور گذر که عاقبتش عشق یعنی جاک و من است  
 سیمرغ و ارغش یعنی آشیا بر قاف عشق حقیقی کیده و قشع نمونگی که  
 مغرور است این در کسفته عشق فانه مرغ بر درخت باشد عشق  
 بالکله آشیا نهی عشق بضم به و عین آشیا نه مرغ زبر یکدیگر درخت  
 و نیز گفته قشع بالفتح اثرن بر ابر و و اندوه و پراکنده کردن بر و افکنده  
 و پوست خشک و قشع بفتح ثابت مانده بر کار و خشک شدن و قشع  
 یکسر یکم و قشع دوم پوستهای خشک و فانه از پوست تم کلامه فانه  
 و دغ ماکدر اللفظ فانه است که عشق در سر عشق و پارکیت و لفظ عشق  
 برق فانه بر گرفته عشق است و قشع نمونگی شده عشق مغرور است  
 سری که فکر است خوبان بجان درون دارد معین است که یاد میگذرد و  
 بکیم زلف جو زنجیر نون ابر و روشن کسی که شد متعشق سر جنون دارد اللفظ  
 معلوم است که جو نون در لفظ خوبان تفکر غای یاد میگذرد است و چون هم  
 زلف را با نون ابر و مع مشا به فرمای عین جنون است ای در ویش که  
 نون ابر و یوبان جون کمانه بر بالای عین فنان و میم دیکانه خندان و الف  
 قامت روح نشان معای حضرت من است چشم از آن برادر که اس  
 حاصل زان است و هر چند لفظ دل بر دیده هزاره و ان مرغای دل از و

امان است ۱۲  
 و امان است ۱۲



تا قبل و چپ حضرت ذوالجلال کرد و سر المعنی که در آنجا <sup>نقش</sup> جمال خوب بود  
 حضرت مسان است احشام از آن بزرگه که معنی دل در آن است  
 اسکه برادر که سبب قربت حضرت رحمن است <sup>یا از</sup> العطا اگر چه اجتماع و  
 لغابت و لیکن چشم از آن بزرگه از من قلب است که غایت و اگر فعل  
 بر عین دیده عین است که باعث نیر ارضیا است اما الف لیل از فعل برداشتن  
 خل است که معنی دوستی خداست جل و علام <sup>ع</sup> شمره خال جو شد بر و عین  
 عین یعنی نشان پوشش از آن بر و بیت نقش حاجت ارجه رو است  
 حاجت حاجت عال صفاست <sup>یا</sup> دل برده چشم که چشم که غمزه و نیز و بد  
 مش <sup>یا</sup> دل بخون آمیزه است میم همان ملام ملان خود ملامت بند میم  
 از و رازی قدیم بر امید که قد از قطع طول داد نوید <sup>یا</sup> در کشف آورده است  
 عین بفتح پوشیده ابراسمان را و تشنه تشنه و ابر تشنه و پرده و پوشش  
 و عین بکسر درختان بکسر بسیار شاخ هم کلامه و حاجت معنی مانع شایع است  
 و هم در کشف گفته است مشج بفتح آمیختن و مشج بفتح آمیخته هم کلامه و  
 شراج از کثر نقل کرده اند مشج معنی آشفتن و شکستن گشتی آب در بار  
 و مسافت قطع کردن و پوشش را با شکستن است هم کلامه و بعضی  
 قد بفتح و تشدید قامت و بوسه بزرگه و شکافتن و بریدن و درینکه برادر هم  
 هم و هم زلف یعنی زلف بیج بیج است که آخر فل یعنی شکستن و رخنه دل

نوی حاصل نیاید حرف و غایت که هر شکل زبان کنایه از اللفظ فوق کلامه  
 معنوس است و باقی آن لفظ اسوی است که مصحف شیوی مرادف بریان  
 هم شوه زلف را از زلف بود و سوب ر قاف <sup>یا</sup> لیک در قبلیش زره بر صفا  
 طره برده و در سطر آری نهاد و تیر ط یعنی طعن دل زو مستفاد و از کلامه بر  
 لاله است کاف <sup>یا</sup> بی چشم بدان ستر عفاف <sup>یا</sup> صدغ را بین از بعد صدغ  
 اشکار یعنی آمدن فتنه او صدغ را پس در کشف گفته که زلف در اصل  
 ماری در کلامه از حلقه زده را گویند هم کلامه بس معنی عربی او است  
 ازین معنی باشد و در اصطلاح ارباب مکاشفه زلف اشارت است  
 صیلائی در صور چشم و بعضی از زلف بکثرت تغییر کرده اند و بعضی  
 گفته اند وزفت لباس ز قاف را گویند یعنی لباسی که پوشش  
 در رفتن از خانه و بدر بخانه دشوهر و زره مرادف لام است  
 در کشف جمله کرد و کیسه بکفته و نیز گفته هر خط بفتح بهم آمیختن  
 و طعن کردن کلامه بفتح غم زده و مانده باشد زنه زبان و کند زنه  
 شمشیر و نه نوزده از چشم بی مادر و پدر شد زنه فرزند و بضم مو  
 پیچیده و رشتن و کاف معنی مانع است و در صدغ در لغت  
 و در اصطلاح اصحاب مکاشفه اشارت است بمقام جمع  
 شغب الصغی تفرقه جمع و شغب جمع و تفرقه خواهند

کلمه زلف را زلف بپایه است و لام زده در دل طره را بر طره  
 و از قلب او هر طبعی طعن مستفاد است و بر و سر لاله  
 شده او را کلاه حاصل آمده و لفظ صند را بعد از کلاه صد حرف غین  
 صد هزار است که **نوشه** ماه زرخ را گویند و زخ دفع را یعنی از نو  
 در میان زرخ که با خط است از اطراف او چشم را دفع باید کرد و محفل  
 لغز نظر است **پس** در کشف گفته که نوشه در فارسی ماه زرخه انرا گویند  
 تم کلامه تواند که استعاره باشد بجای معنی و اندام و نون در اصطلاح  
 اهل حال علم اجمالی را گویند و نیز در کشف گفته زخ بفتح تشبیه دور کرد  
 تم کلامه از باغ جلال آن مفسر فریب گفتیم که بر سر بر لبش  
 بار نیکیست **انگشت** نهادم بزخ انرا گفتیم بر سبب الف منه  
 باشد ایست **الف** قامت باز پرورده مارینان مثل است  
 در قه منا طول امل ورشته میساز باز کاخ الفی است در مین یعنی  
 دروغ و جیل در کشف گفته که قه بضم بن کسی و گروهی از مردم  
 بالای هر چیزی **مثنوی** قامت جوخه الف از بر قبا **پس** که بر هم زنند  
 بنای بقا از میان در دل که سر موثر رک باشد پس که بجز از هر سو  
 بر اللفظ الف قامت در زیر کلمه قبا ظاهر است و بر هم خوردن  
 لفظ بقا در و باهر و در میان قلب انکه که لفظ رک است میم موثر

از هر سو بر و پیچیده است **نکته** ای در ویش اگر به سرین سرین  
 سرین بر آن نون یعنی ماهی ساق سیم در و اسخ دارد و اکو پرده از وی  
 بر در سرینی که غلبه اندیشه کنه است **دمنه** که کرد و دندان طلوع  
 بر کن تاری یعنی سیرانی غم فیض به پایان یابی **اللفظ** امر است  
 سرین ساق نوشه مانند در دمنه دارد پرده سرین جوخه از روی وی بر  
 ری معنی مذکور خواهد بود و چون از وی دندان که باعتبار تراشیدن  
 است بر کنی سیرانی خواهد روی نمود **قطعه** که به سرین خوانند سرین  
 نه که سر سرین داشت پادشاه از وی بالائی و لبران را نیز پادشاه  
 جوخه لام الف که هر کس پاسخ دینوی **من اللفظ** معلوم و منظور است که  
 کلمه بالاراد و ساق لام الف در زیر لفظ پاست و پایچی لام الف  
 باعتبار ظاهر و باعتبار آخر است **نکته** امر در اگر تیر نظری مختلف  
 جوخه الف از پیش رود و در افتد مرد بر آید و اگر چون میم چشمیش الف  
 لغز باشد اول نظر بازان بوسه یعنی قصد نمایند در آخر زان کنند  
**ش** امر در افغانه میم اصل که نباشد از دیلی پاست جمع امر  
 یعنی جو شمع **ش** امر در که با جمعی نشست **نکته** اهل صحبت که ازین  
 ماه جوانی و کودکی در سر دارند **نکته** که عاشق است روی پوشند  
 و سر در دنیا دارند اما بجهت **ش** که در آخر است و بر تعیل تر نشیدن بر



عاشق که بعد از تمام صبا که میل است بزود سر برک وصال از بکین حال نشا  
 تر کش کند <sup>صبا</sup> المعنی اصل صباحت از روی باد صبنای مواسف و صورت  
 کوه که که در پیر دارند پوشیده نیست که از صبا بباد جواسف تغییر کرد  
 بنا بر آن تواند بود صبا سرعوس باد ماست و او باد نیست <sup>در مشرق</sup> و از  
 و نیز اورا گفته مرشد باد قبول چنانکه گفته مرشد ما لعل اورا <sup>باده</sup> باد  
 از مغرب است باد و بور و شمش و اهدر گفته اند صبا باد است که از زیر  
 میخزد و آن بوقت صبح خروزد باده لطیف است و نسیم خوش دارد  
 و کلبه از آن بشکند و در اصطلاحات شیخ عبدالرزاق کاسی است که صبا  
 نفحات رحمانیت است که از جهت مشرق رو جانان مرآت <sup>صبا</sup> **میرد**  
 رفیق کائنات مرآت خوش نسیم است که از مشرق جان مرآت و در کتب لطیف  
 الاعلام نشان است اهل الاطعام آورده اند باد صبا در اشارات قوم با  
 از جهت رفقا است خروزد و دبور از جانب جمالت و گفت رسول خدا صلی  
 علیه السلام لغیرت بالصب و ابلکت عاده بالدبور یعنی لغیرت یافتن  
 صبا و بکاک شدن قوم عاده بدبور پس این قول اشارت است بلکه  
 صبا باد اقبال است باد و دبور باد و بار و قول او که از صبا که عاشق  
 رو بر پوشند یعنی صبا را پر دوز و رو بخود کنند <sup>صبا</sup> گفت می که میان بخار  
 گفت به چشم عاقبت گفتا کو بادل نسیم به حالت است این دل گفت

یکو شکو است اول و آخر او سه بمعنی اول در جو گفت بنجام امانه بنجام  
 گفت <sup>صبا</sup> بنجامه تا روی بنجام بادل گفت این به حالت که او بادیدن به چشم غلام  
 را ضعی شد دل گفت یکو کوست اول و آخر امانه گفته صاحب حسن  
 جو بن ملحه شود از روی خود ملائت بیند امانه بیند که جمعیت می عاقبت  
 و بیت عاقبت کنون دیت در هم میدهد و لفظ ملحه روغای این معنی است که  
 اولش بر ملت یو ملائت و آخرش بر جمعی جمع کردن حیات دلالت دارد  
 امر که میان فتنه و خوف و خطر دست بر زیر الف تیر نظر بنام کو  
 جو ملحه شد ماضی با ملت حسن خلق شد زنده سیر **مکه** لام زلف در ابتدا  
 بلیه که به نشانم قام دور ماه رخسار است از روی معنی زره در پیش جبهه  
 فتنه انظار است **پس** اللفظا که لام زلف در ابتدا الحیه پی است قاصی  
 اما با بقا معنی لام زره بر روی حیه واقع شده است **میت** بی دل آمدن  
 ز بهم نظر نیز دل شد جو کشت ریش او **پس** اللفظا سپک نیست که صبی بانی  
 او بیت و قلب شیر ریش است **مکه** رقیبان حسن بجهت طمع که دارند  
 اول اظهار رزق و عبودیت نمایند و در آخر لبس سپک میرسد از آن می  
 نموده حضم و مزج می شوند و لفظ رقیبا نگاه با هم این معنی است که رزق  
 در اول تجربه دارد که و باک راجع است و مزج که بمعنی رقیب نگاه با هم را  
 گویند در اصل لغت و در حرف این نظر بوالهوس مانع وصال مطلوب را

دانند و رقیب جمع او <sup>اللفظ</sup> است که در کلمه رقیب لفظ رقیق را با دال می گزیند  
**مقطع** در لغت جمع کردنی است رقیب بپستان نیز شده الف مانند  
 یعنی آن به که در کلمه رقیب بپستان عاقبت شود پیوند <sup>است</sup>  
 یکی از لفظ بازان را چشم بر روی آورده بود بنده و غور بلا جور او  
 هر دم از منع رقیب غم دل پذیرد هر که در هر زمان از جمع عاشقان  
 یعنی پیرجمانه عسر پیش چشم آورد <sup>لفظ</sup> عین چشم چون بر روی  
 آورده بود البته عذر خواهد شد که معنی بنده است و بنده غور او شده  
 مفید این معنی است از جهت منع رقیب که غم قلب لفظ من است  
 مقدار عین دیده شده لازم ماده و منع است و جم که بر سر پیرجمانه  
 پیش عین چشم آمدن مناسب جمع عاشقان است <sup>م</sup> قصه پیر غصه  
 پیش بایکی از اهل کمال باز نمود گفت ندانم که هر که متعلق و متعلق  
 صد صورت متعلق به پیش آید <sup>اللفظ</sup> بر اذهان اهل نظر و ادراک  
 و پیوند نیست که کلمه متعلق را صورت متعلق که لفظ متعلق به  
 صد که ازان قاف میسر است آمدن و جیت او متعجب و هر که  
 شاهراد دل دهد دل از دنباله اش مشا به قاید <sup>اللفظ</sup>  
 کلمه شاهراد دل دهد یعنی و آید که داند لفظ ده اش حاصل آید که  
 موافق و مطابق خواهد بود این لفظ محمول با کلمه زویناله یعنی

لفظ اش باشد <sup>اللفظ</sup> بر سر جمیل است کلمه زویناله زلف ازان میل  
 در عقب او مجده است مشتاق را که صد پیوست است از پی یکی از  
 رو به پیچد اگر یک اگر صد است سن <sup>اللفظ</sup> زلف جمیل را که جمیم است میل  
 عقب است و لفظ مشتاق را یکی که الف است صد که قاف است  
 و این یک و صد از لفظ مست رو به پیچده است کثرت مباشرت به  
 احوال منتی و لفظ مباشرت مباشرت این معنی است که عاقبتش شربت  
 و دوام و طر بنور دیدن لب نشاء طامی شوق و لفظ و طری برین  
 منظوم است که آخرش و طری است که معنی نور دیدن است <sup>ن</sup> نفی است  
 از نبود در مباشرت لفظ مباشرت زب کوید مباشرت در لغت  
 متر رئیس قوم را گویند <sup>الف</sup> جماع علم التنازل و عین علا  
 سر حشمت نواله است هر که این الف و عین از جماع دور دارد جم یعنی  
 پادشاه وقت خود باشد <sup>الف</sup> میان لفظ جماع است جمع ارجیت  
 بجمع ناله دل هر که آب بخت رسید <sup>الف</sup> آواز برداشتن را گویند  
 جماع را <sup>الف</sup> بن گفته اند از یعنی بوسه هر آنکه پیوست بهنج فویش برید  
 جم بر پیرجمانه است و عجم سریع الیر را گویند در کشف گفته است که  
 عجم بالفتح بشتاب فتن و عجم بضم و التشدید مار و سنج اندیشه  
 و عجم تیر کج رفتار اشارت است بد که جماع که اولش پیرجمانه





فرق نیکو تو زن بیکو تو زن کرد گفت نرینه که مرد مرا در توان گفت  
پاک دامن بود مردم را چون هم دامن یک شود آن زمان مرد شود بیک  
از زنا کناره بگیرد و کناره جوید بود پس چون زنا در زنا کناره و الف کن  
زنا جوید البته نرینه خواهد بود **فصل پنجم** چون الف بهر کو مجرد در زنا به  
به بود از جمع شهوت **فصل ششم** از کلمه است شهوت بر اول نوشته از آن  
اللفظ الف چون از لفظ باء مجرد شود به مانده و شبه بر قلب تو که لفظ  
مبتدئ است شهوت خواهد بود **فصل هفتم** این **فصل هشتم** در بیان  
کودمان غنچه است در ششم نشانه لطف سرورده شده که این حده را در است  
فرد طفل در میان طفل واقع شده و بدن کودک کوفی است از نشا طوبا  
پای کوب کو بیکر که دک گفتن است در پایش ظاهر است **فصل نهم** از  
طفل با ستر که خواسته و از ششم تیرا در طفل اراده نموده پس پویه  
که دیان طفل که فی است در طفل واقع شده است و نشانه لطف را بر نظم  
بیکر دالتی است صریح و بزرگ کودک کوی است هر که مشغول  
ایام صبا که مویسم عیش و صفایت در سرعت طیب و نازکی شکل صبا  
کودمان که بشهر نیم بر قدمش خود لفظ صبا ز صبا در چشم بر پاست  
بر المعنی شک نیست که ایام صبا بیا صبا بشهر که ده است با اعتبار که

بیکر که دالتی است صریح و بزرگ کودک کوی است هر که مشغول

هر دو درین سه صفت فاضل شریف شکل صبار اشتباه کرده شکل  
و از واقعات نوشته گفته است که ایام صیام را تشبیه بافتا کرده  
درین سه وصف تم کلامه با آنکه از آفتاب روشن تر است که در آفتاب  
در سرعت این سه صفت چیز نیست و اگر مصر در بدل شکل لفظ مثل  
ایراد مرغود معنی نسبت به **بوم** نکته ای در ویش صفاء و عذوبت  
سر حبه شیا در اول عمر است که ایام طفولیت است چنانچه از آن بگذشت  
نشانه تلخی مرک است و در لفظ عمر بیکر که در اولش عین **بوم** که بر صفاء  
عذوبت سر حبه دال است م معین است و در آخرش مرک تلخی مرک است  
میتن **بیا** در اول شرف است طفل را از دولت و اندر دل شرف  
شباب حرف علت امر و امرش برال دولت عالیت است سلسله  
بیکر که واکه آخرت **نکته** چون پنج نهال شادمانی در آب در در لفظ  
شباب بیکر که اصلش آب است و سر قدم لغزان عمر بر ورا فری  
عیش در در ترکیب شین مار کل کن که زیر قدمش **نکته** است جوان  
بواد سر از پنه جوان بود آنکه سر طایه پیشین جویت **نکته** سر بر هر یک  
وایش ز صنف بزرگ پای بر زه و لیست **نکته** شب را بایست که از آن  
تشنه به است در روی است و آنرا آن در شمع عذارش روشن است  
و شیخوخت را شکی که بر مانی بود است در سر است علامت آن **نکته**



شب افروختن است ۱۲  
شب افروختن

رویش فایده مشهور شب ابیام قوی را بپشت است و چون خواب  
خوبی آب جو شمع کل در آتش آب انداختن بر آب از آن رویش  
افروختن سبب مذکور شد در سابق که آتش افروختن شب است ۲۲ بر پستی  
آتش در نطفه اطفال که اطفال را باید تا بسی سال اطفال افروختن آتش  
مشغول است یعنی تا بسی سال حرارت و انار طفولیت باقی است اللفظ  
فی هر است که اطفال معارضه بسی که لام است در اطفال حاصل است جو انرا  
بعد از آن بایر لصداه جو او سوز حرارت تا به پنج ماه المعنی در کشف اورد  
جو بکبر و او از فروغ ظم که دیکت و سر نهند و بفتح نوع از است گویند  
شاید که این معنی مناسب مقام باشد ۲۲ جو شیخ از صورت سین مانند در  
بل سردی جو کج کردید پاست اللفظ ظاهر است که شیخ جو کج پستی  
پاست کج کرده دل بر وجودش در کمان است وجود پیر ریب دل  
کمان پست پیر از ابی گشت بیابین لفظ پیر از کمان پست المعنی  
تواند بود که عبارت کمان پست به اضافه و بسکون نوز کمان خوانده اردو  
فلک کوز پست اراده شود یا تواند بود که باضافه و کبیر نوز قرار  
کرده از کمان کمان تقدیر خواسته شود یعنی کمان بعد که در پست است  
اعتبار که تحقق و تقرر او پیش از وجود این آدم است گوایه که در عقب  
طیار و میت برین دو تقدیر لفظ بسی گشت بضم کاف و در فعلی

کمان پست علی کی السعد فاعل ابیت بعضی فاعل بفتح کاف غیر خوا  
در صحت معنی او نظیر پست پست پیر کمان بخت ایام در عرف کمان  
یافته است و نیز از آن جهت که در پست کمان بخت پی پیچیده است در  
لفظ سر بالعطس را با و یا که میفند لفظ پست واقع است پس لفظ  
پیر یا لفظ پیران دلالتی بر کمان پستی ایشان پست تا مل کمان در  
پیری از ما بین رد بعضی نسخ کمان پست پیری از میان بین واقع شده  
به پیشش صورت تیر از عصارین اللفظ صورت تیر را با لفظ پیر  
تأسیب نموده است تا مل م بین تیر و کمان خرج کشیده بسی فای که در  
فاک او گفته در یعنی مادام المقدادین تیر و کمان بسیار از پیر و جو انرا  
در زیر این فاکه ان گفته است تا مل م را خرای طفل طلستیم  
و صورت جو سه فاء او از غفلت خواب است آشفته اللفظ مراد است  
فی است از آن بهتر که فای اراده رفته که لعل خو گرفته است تا مل  
و شک نیست که صورت جو فی خواب است که و آشفته که تواند که باعتبار  
بعضی شب که تا کید لصفی افتد و اشیای کولات هویت در کمان  
نقشه و بیاد پیری تیر نیست از پست رفته شود طفل ز پکی صفا  
طفل قطره از فیض سیاح ازل در کشف گفته طفل بختس بار  
تم کلامه فاضل شریف گفته بعضی طفل را طفل قطره سیاح ازل دان

م کلامه تا تل نیده از بخت و از آید و در شباب مشرب او شد  
 من المفعول یعنی از تصور آنچه در ایام شباب داشت جانش حین است که  
 کحل شود چشمه های بهوش هم بسته در و آب کحل لای بکاش مشرب  
 از اثر شستن بشین رخ سده از افسرده که مرگ بین نکت ای در ویش  
 آفتاب عمر مردم از پصال یکیم تا هم در حجاب از الف تا یا باشد  
 یعنی مایی است که هر سال نورش روز افزون است و دل او با یعنی کما  
 بسام مستقام مشرب سعادته مقرون است و از یا تا کاف یعنی از  
 تا به بیت پصال کیتا و یکانه است در قوت و بلاغت و فک او  
 یعنی پادشاه می است و بر سر فراغت و از کاف تا لام یعنی از  
 سالی تا سی پصال کلی است در جمع نشوفا که از دل او جز کف یعنی ضربت  
 خا و تیر و جفایا به و از لام تا میم چون لم بهر نفه دیگران بلم یعنی مسا  
 مصباح دینوی مشغول است اما دلش از مل شهوت مل یعنی ملول است  
 و از میم تا یون اگر چه کوفتا رخص و ما به است اما در دلش غم از زندگانی  
 بجاست و از یون تا سین نس یعنی خشک برک و بار عمرش و چنین  
 مبین است و دلش میگوید سر تو معین است <sup>شماره</sup> طفل از اندیشه  
 مختلف پاک آید پصال او چون لاف مز طبعش چون بسال ده بر  
 آشیان در عیش همچو یابند به بیت سیاه دارد از دعو و لاف

استیلا کشتی مانند کاف پصال پی پوشه دزد مانند لام لام معنی در  
 یافته است از عدال و جیل در کس مرام تا بهیچیش از ملامت در جمل است  
 از پیش شکندل چون پیچیده در سده مانند نون زیر شست غم رسد از و زو  
 چون زشت افتاد و در دام طریقه بهیچیش رخنه شد از غم حکم و رسد از مضطرب  
 چشمش به پیر علم مدرک نشد برو حین الیقین بعد مفا در بهشت او است  
 صد اقیم فنا افکش دیر و زو و کرجشم او پندگشت دستک پنی لمش  
 چون جشم صاد کرد از صد در بر کسیمی جان قاف قبر اول منازل  
 و لغت صد منع باشد ای بسر یعنی از صد عمر را بنود که بر صد از عمر آنکه  
 یک لفظ فرو صد عمرش از هلاکت رو نمود <sup>کاف</sup> ای در ویش <sup>طوال</sup>  
 عمر نشوفا که تا جشم کشای ترکندشته است در لفظ عمر بنکر که ترکید از چشم  
 کشاده و لفظ امر است که دلیل گذشت بهت <sup>جکایت</sup> پیر مین را که چون لفظ  
 مپسین زرد پالاش سه و تزان برخند چون مین پید ابو دین <sup>اللفظ</sup> معصم  
 لفظ به ندانه سین لفظ مین است و بنای قامتش چون کون از انجا  
 یعنی از جهت خم بود که قامت پر سیدن که سرای پای طول عمرش  
 گفت پی و نی پصال <sup>سید</sup> زیرا که سر پای طول طو لام است گفت با قاف  
 چون دلی مار است از دروغ میل روخت جرات است <sup>سید</sup> روغ و لغت کبر  
 فریب دادن و حیت که کهن و پنهان سبوی حیر زنده و گفت نر نیده



هم میخواند اند که زیر جیل گذرانند **المفظة** علی لفظ مقرر عمر در زیر جیل است  
**بیت** از خواص و شرف و طبع و آفت دیر جل از آن فرخ آن کو  
 چون حرف گردید و بگذشت از جمل سخن **س** المعنی از جهت بسیار پیش نهاد  
 عقل کم مرست و جهان آفت مر کشد خوش آنکه اعتبار سر خود را در او نهاده  
 چون بفصل ریزه دانسته از جهل رفت در کشف آورده **حرف** بفتح  
 و کسر دوم پیر فرقت یعنی پیری که عقلش فاسد شده باشد **حرف** بفتح  
 میوه چیدن و **حرف** بفتح یعنی خر مهر و سیب و سیفال تم کلمه **المفظة** بفتح  
 نیست که لفظ خواست را خواست لازم است و گردیدن مانند لفظ  
 حرف است فرخنده است **بفتح** آنکه خواست سخن گفتن باشد که این فصل را  
 نامناست  
 ای درویش که به چار صورت جنوة یعنی عطاست در سر و پیش  
 نظر کن که بر جنت یعنی توسل سراج الیه کو است **س** جنت را در لغت معنی  
 سرعت دیده شدن نامی اگر چه موت صورت موت دارد که ادانه یعنی  
 دین دار کن **و** آغشته چهرت و بلاست در اطرافش بگر که **س** یعنی  
 نزع از جاه دنیا نیست **و** زنده کی زنده است کی اورا زنده کی بیدار  
 باشد حال او **و** زنده یعنی بند دست است که بجل ذاع است نه آنکه معنی  
 کتاب زنده است که مصنف زنده است **و** حکیم است حقایق را در سخا مشتمل که

لغات با طفل جایز است در شرح نه رسیدن حصه و اصاله نزد علم  
 مجبولیت **م** مرده را آنکه یک آیه پیش رو در یک ده شاد است و در  
 غدا ز اول میشت اگر چه کلمه مصاحبت و اجتماع من است **س** یعنی  
 مع ما آخرش بگر باشت و تفرقه قرین است و اگر چه سر پای اجل ال  
 یعنی حربه زدن است بنظر قلب و سرنگر که لجاء دل از آفت زمشت  
 المعنی پناه دل از آفات زمانهاست چنانکه میگوید **بیت** هر که  
 در دنیا جلیل است از عل پیش حق بعد از اهل باشد **م** یعنی بزرگم  
**و** آنکه او بر ظلم ظلمت بود و میرم در چرخ کرد و جانش رود **س** یعنی لفظ  
 از محسوس لفظ در دو سب عمر جناس نام که در دو لفظ اهل و میر  
 نام **م** که ادا در ویش و لاوت رسول موت است **س** یعنی خزان  
 از موت است **م** در یاب که مؤبد اولش موت پیم است **س** یعنی **موت**  
 آخرش **م** در وید یعنی **لا** **س** شابه المعنی موت مزعد که **ان** المعنی مینه  
 لاهله **س** المعنی شد آرزو بر آن ماکسی را که هر شمر این مردی مار آرزو  
 خود بدستی که آرزو مکی است که نیست **م** در و نهایت مر و سر **س** لفظ  
 پوشیده نیست که مینی مینه لاهله اینست **م** **و** دینی دینی که بر زبیر  
 چمنت که در و اعلت بر علت است **س** لفظ یعنی لفظ دینی بر صدر  
 کلمه دینی مراد فحی است که در دی و لای او که یاد حرف علت است

مولد یعنی علی و لولایت  
 نه یعنی اسم فاعل کاو  
 ظاهر الشمس  
 ظاهر الشمس

بر حرف عات دیگر که یاد منتهی که دینی است واقع است و بهر پای عقیقه  
 عی و از دید بکست اما بواسطه قاف و بی بهر بلند در میان دارد و اللفظ  
 عی بالفتح را که بجای نیندازد و سخن در مانند و بکار مصرع شدن وقت  
 بضم قاف و تشدید یا جمع قبه و قبه بعسر که نیندازد که اللفظ  
 ظاهر است که سه و یک عقبه عز است و میانش قبه **م** که اگر بعین حیا  
 مطلع حاصل یعنی نشاء اول که دنیا است **م** ز عین او یکس دیده  
 کش اصل ز قفاست بصورت از الفاجل است تیغ فواق و  
 زلفه او بجای جان پید است **س** اللفظ مقرر است که لفظ حاصل اصل  
 از قفاست و تفرقه اجزای اجل مباد است **ن** ای درویش شادی دنیا  
 چیز است که در دلت در میان است یعنی شادی شنی است **م**  
 که آوست در میان دارد و **م** آخرت را از امری مکران مکران  
**س** المعنی بجای این فقه بر آن است که کاه که از هر عدد اراده کرد  
 آنرا بر صدر معد و آنرا فزوده از مجموع مرکب عدد و معد و میخوانند  
 چنانکه حساب گفته است باب میخوانند و کس خوانده است **م**  
 بس اینچنین غنم گفته از عین عدد هزار خواسته از میم او مرید کران  
 بر کران لفظ عم افاده خواسته است و مراد از من موجب منت مراد  
**م** یا بر سر دینی که یاد هو است دیت در عقیقه که نتیجه است

دینار خدایت پس اللفظ ظاهر است که بار که بردال دینی بنید  
 و دیت را که یه است در درون داند و دینار میسر شود و با عقیقه لفظ  
 اولی این نکته بحث است زیرا که تجسس و معنی هوا موجب امر  
 یا بر سر دنیا میشود بلکه حصول این صفت در دنیا پیش از نهادن یا بر  
 موجب این امر است مگر آنکه گویم مراد بهمان ملاحظه معنیه است و این  
 مناسبه لفظ از مناسبات موهبت نه مقصوده و چنانچه اکثر مناسبات  
 موده مع ازین قبیل است **و** قه میوه کام دلت خام کند مرصفا  
 لفظ دنیا نیکو در دلی **و** **س** اللفظ در کشف گفته فی با کفر  
 یعنی ناکه و این در اصل نیار بوده است متمم للام م کلامه و پوشید  
 نیست که در لفظ دنیا این قام محاط داده معنی در دست یعنی قاف  
 در عین درد و محنت آخرت اولش از ناله و آخت زمر که  
 آخرت رو کند از فضل حق و نعمت عام رت مرور و ریس قوم را  
 نه هر که بدستار آخرت را اعتقاد کند بکینه دل بپند یعنی را  
 دل مامد و آنکه حساب قیامت را است داند از همه زبانها شاعر  
 کامل شود در باب که شمار را میشت دل است و از حساب قیامت  
 شاعر حاصل زیرا که قیامت و ثواب هر یک با لصد و پنی و و یک است  
**م** از حق به بزرگ آمدن جان حق است و امر و خبر و جبر ایمان



حتی ساخت ز بهر خلق میز آن است **در باب که در حساب میزان است**  
 اللفظ پوشیده نیست که میزان با فلفی در حساب برابر است که هر کس  
 صد و هشت است **در باب که در ویش اصل شجره در افنا نیست** زیرا که  
 بار را حجت مصون و فتن او فتن است و فتنه اللفظ چون لفظ دار  
 الف اصل و بیج او باشد پس فتن و شاخای او لفظ فتن خواهد بود و  
 در است از عذاب نجات و هون چون با بر شاخ عارض هر یک را یک  
 بار این شجره در باشد که از عذاب نجات نیاید و اگر هون مشتق  
 است پس باشد و لدار الاخره خیر لفظ **مفروض** است  
 آخرت بهتر است هر چه بهتر است **جوز طلبه ملا باقیست ملاقی**  
 مفروض دنیا تر می نمود **المعنی در کشف کفیه که ملا با لفظ دوم نزدیک**  
 قدر شریف تم کلامه اینجا تواند که مراد این باشد که چون از مطلع میاید  
 وجودت با بزرگانی باقی مانده است ملاقی نیست محل کسبختی فلفی و  
 بتو میفرموده است که اگر ملاقی با ایشان میشستی ترا ازین حال میگذرد  
 اللفظ لفظ ملاقی تناسب موید است مر لفظ ملاقی را و لفظ مفروض  
 فامید بدل کرده لفظ مفروض میز ناید **بعین هر علوم آنکه دید لوم**  
 بنای خانه و فاکیش غیر کینه نبود **المعنی در کشف کفیه که لوم بالفتح ملا**  
 کردند و بالضم خیل و ناکس تم کلامه اللفظ هر که معین هر لوم شد

صاحب علوم خواهد بود خانه را فامیدل که او کرد و کینه خواهد بود  
 ای در ویش هر که در فتنه را زیر و زیر گزند اند لذت انفرادی  
 هر که در دنیا با قیل کف بسازد عاقبت دلش از لقار خدای  
 اللفظ از فنی زیر و زیر کشیده انفراد بود و اقل دل لقار  
 فلفی بگذر و چون الف باشد یکتا که این است در ره علامت فلفی  
 بپیکار لاکر وقت و بودت **خطی کشید که از حق بیانی لقار**  
 ای در ویش از الف ازل تا ال ابر نشانی در دل است و بر جبر  
 نخست که این در ظاهر و حاصل اللفظ الف و ال **قلنت**  
 و بهت دین و آخرت و در دست است حضور دل خود را از  
 که علت نانی ازل و ابر حروف دل است **اللفظ علت**  
 ازل و ابر لام و ال است که حروف دل است **جوز بروف و لند**  
 ال خواهد شد **نقدی ز دل توان مکرم** **بر دمن عالم انجم**  
 از نای تراست **نقدی کرد و من مقصود تو بود مضمون** **از دل معاد**  
 و من مبداء حاصل دم آدم است پیدای ازل و آخر آدم را از یک  
 نبی می کنند **ای در ویش بهشت را پایانش نیست و توفیق**  
 چون با از وی در شکی به بود و حجیم را که در میان جی یعنی جماعت  
 اگر چه امون او کردی جمیع آسایش بینی بهشتی که در آخرت بود

بت روا باشد سر پای او جسم که در گردش آسایش است تا کشت  
 منبج دل از اجرای او ... صاحب دل را بر سیدند که نظیر بهشت نطق  
 از عالم کبر در عالم صغیر که انسان است چیست گفت دل کامل در ایشان  
 از بهشت نشان است و نیز که دل جنان است و بهشت جنان که  
 ایوان بهشت کوشه از قلب ایشان است زیرا که ایوان بهشت چیست  
 باعتبار آنکه جنت مراد است و کوشه جنان نیز چنین است دریا  
 چون جیم در جنان را بیکسره هدایت فتح کنه جنان شود که دل است  
 و چون جیم کوشه جنان را بکوشه حال ریاضت که در جنان شود که بهشت  
 با فضایل است دل عارف بکبر در ایشان است ارفع از جنات  
 کشاده تر است لاجرم شرف جنان زتر است و ز شرف کوشه جنان نیز  
 اللفظ قلب عارف ارفع است و شرف جنان کبر جیم است زیرا که  
 فی النصیحه ای در ویش سر تسلیم بر قدم نه تا  
 سلیمت دانند اللفظ سر تسلیم را که است زیر میم نه سلیمت توان گفت  
 کردن منای بنون مادر سر منازل ماهی سوی المعنی یعنی در منزل است  
 طریقت چون ماهی که در اللفظ کردن منای را که بهشت بر آن است  
 و آن عبارت از نون است چون از منای کبر و ماهی شود آج کبر ز سر نه  
 تا نون و احیاناً آخر بی دیده از اعمال خود بردار یعنی اعاد

الخ و تا بنده مال نامتا هر کسی چشم رعیت از کشتی در ... یعنی طالب عایت  
 مباحش تارایت بلند یابی و در آن مسائل از غیر بر کنه تا مالک از غیب  
 مبین تا جریابی دیکه در بی مدخلی کشتی تا جاد حق بکشتی سینه ملک  
 وقت شبکاف تا ملک شومر اللفظ چون سینه و درون ملک است  
 الف است بشکاف ملک خواهد شد دل از مصالح دنیوی بردار تا مصالح  
 پیلو هم از جلال کبر تا باصل عقل هم پیلو شومر اللفظ پیلو هم که با  
 و از ویا را سر اراده رفته از جلال پیلو پیلو پیلو پیلو پیلو پیلو پیلو  
 بهشت از خلق باز گیر تا صل و حسب حق کرد در قدم ریاضت بردار تا  
 رضوان هر کسی ملک ترک تازی پائی کنه تا کمر یعنی دلاور میدان فرا  
 کرد در پاور سر ما و من در بهشت ملک تا بهام سپاه بهشت شومر کوشه  
 تا زلت نه بینی جامه مغاخرت پره کنه تا خلعت فاخر تصوف یاب  
 جیب شرف پاره ساز نام و کرد در سر تواضع بر قدم همکنار دار که تقدم  
 تاج ترک بر سر صدری است نه که تصدیر این نشان است ایادرو  
 دستار لام الف لاف از سر بنید از که علامت شرف است شرف  
 الف و دال از اطراف صفی اعتقاد سقیم بکشت مرکز در جبهه اعتقاد  
 اللفظ چون لام الف از سر لاف بردارند فاء مستتر باقی ماند که رقم شرف  
 الف و دال از لفظ اعتقاد بر گیرند فاء مستتر باقی ماند که رقم شرف



پای کس تو پس نفس را بعین اربعین عبادت معلول و هاشم بر  
 یعنی جواب علی است و حقایق هم جدا برده یعنی وقت نفس  
 دل زنی که حمزه یعنی انگشت آتش دارم ستوق افروخته کردد  
 چشم حقایق مانند سر لفظ مرده زنده حمزه خواهد بود حقایق میم و الف  
 از کردن حقایق بنه تا حقیقت قوت و نصرت بخشد و اللفظ میم و الف  
 حقایق و ابله مانند را از کردن حقایق که عبارت از زیر سر او نیست  
 کلمه حقیقت مناسب است به صا و صید هر چهار اش که صفای  
 از روی پایانی اللفظ بصا و صید استرته مانند چون سر حقایق که میم  
 تر استند شود صا و صید بجم مبدل خواهد شد و صفار و خور و اد و بلا  
 آنکه چون با ستره سر تر کنند آنچه زیر استرته است خواهد رفت و ستره  
 باقرمانه و بگو گاه لام حال کو سر میم مد و ترسموات را برای تا سلوات  
 میداند و تجید بینی گفته شده است که سلوات معنی پیغمبر است  
 موزه طای طلب از پامر اختلاف تا کسین پر و ن کنش اگر اختلافی رونه  
 جنان از حسن مجوی اللفظ مجوی نامی موزه مانند از پامر  
 پیرون شود اختلافی معنی خالی کشتن باقی ماند بنای عین تم  
 اشفاء و بنور انبای در افکن اگر شفا خرابی بقاء دین میسر  
 کرده های ممت از سر همی کس نیست بکنس تا مامت میان خلق ظاهر

مناسبت  
 من اللفظ سک نیست که گشت و گشته سر همیان را اللفظ میان بیاسبت  
 فعال دهنه ان کسین فحی بانور لایر کنش تا فلاح هم حسن علم فصل  
 ای درویش دامن دواج تجرید بدست آید تا جید باشی سر از تر  
 عقلت برادر ثابت شهوت بر زمین بماند اللفظ لفظ سر را بر سر  
 بت بماند مغز از سر مخالف پیر و کلاه تا سر الف ت را بر سر رساند  
 اللفظ مغز که مخ است از سر مخالف ت برداشتن الف را اعلام  
 م و سر را از روی خلق بگردان تا روی و رای آن بر تو بگذر کند  
 المعنی وری در لغت گرفتن آتش از آتش اینی مراد کرم اختلاط  
 اقران است دم از قدم صدق دور در راه دور قدم دار در تور است  
 آینه پشت و طامع بکنش تا معیار آینه و صفا معاینه بینی اللفظ  
 گفته شده است که لفظ معیار مجلس با فیه ملفظ مع و مار یعنی لفظ مع  
 مار شده کن کلمه معاینه را مناسبت لیکن درین لفظ است زیرا که  
 آینه معاینه است که بر وی است و معاینه سک یا تا مله ان بعین  
 لغت بر پرواز و آب چشمه شریعت تر ساز تا باب طریقت دریا  
 اللفظ لب را از عین لغت جدا ساز و آب تر سازی لب است  
 پا از میان پیرون منه تا اسیر مجن مکر دی دست از لفظ سپید باز نگیر  
 طریق نه بینی استی که که به کم است بر سر سب لفظ دینا

دل سمیت اما که کلمات است بر پس به کم بران مسخر دال استی که  
 از مسکنش که مکت و ثبات نعال اس است بر صلاف میندازد  
 فلیفه بجای کما حق ما که معنی ختم است قربان سازد که لایق قو  
 حق سنی و قربان س ختم کن که نون است کنایه است اگر فتن تو  
 از کلمه حقیق باقی مانده حق شود و ندان تو پس نفس بر کنش نادان تو  
 کمزود یعنی تو لا بحق کنش اللفظ ندان تو سن گفته برادف سین  
 و نون او خواسته است که اگران ندان از لفظ تو سن نیکر در لفظ تو  
 خواهد بود علی الدوام پشت تو بهما بشکن تا بهم زیر دست تو شوند  
 یعنی تو کل مجذرا کنش اللفظ شک نیست که پشت تو بهما الفت  
 چون بشکنی لفظ تو همه حاصل آید که منیر لفظ تو محصول است صفت  
 از سر متابعت در کوشش نفس کن تا منقش سیر زگر در مزار و در مزار  
 روح نه تا مروج شور از سیر سکینت بر نای کینت نه ما با سیر  
 سبج نشود تا المعنی سکینت ارام و آسایش و مسکن گرفتن و کینت  
 و نای کلو اللفظ چون از سیر بر نای نرسنی معنی در نای  
 پرده از دال درایت بر و دریا نه تاریت دریای عرفی شود  
 بر طعنه و به درایت و ادراک که داری در اعمال و یا منهای حشمت  
 خداوند شود اللفظ چون دال بر و دریا آید در شود به ای دلش

۲۷  
 در در اشت از یاساز که از بای یاری کوهر باری است پنی المعنی  
 تو آنکه معنی چنین باشد که دره با در اشت از یاساز که از دال یار  
 کوهر باری باب روی بکشی و بعضی از شار جان در از در اشت خوانده  
 تصرف لفظ کرده گفته اند که در لفظ درازی مصلحت ساخته که یازی  
 سوخته که بر سر یک صحرار اکوید است کسل یافت کلمه در مالمظ  
 مافعه تا مل عن عناصر بنور و هاس سا کرد آن که بنشیند در  
 اللفظ چون عناصر پنا شود عصر دمه خواهد شد پیش جنبان را به  
 در دالتش عفا نرسد المعنی یعنی پنی دل را حاصل سازد اللفظ  
 لفظ پیدا منجمل شده بدو جز بلفظ پی و لفظ دا یعنی صورت پی را که  
 در پیش است مبدل بد آنکه تا دالتش پیدا کنه تا از از ایل کنه که  
 نایل فضایل با و دال یاز اللفظ لفظ از ایل کسل یافته بزا و بلفظ ایل  
 سخن زار که ایل کنه نایل شود غی از خلق مخفی کنه که در از ز غیبت  
 من المعنی یعنی مساک خری و رهنوی خلق را پنهان دار اللفظ لفظ مخفی  
 منجمل شده بدو جز یعنی لفظ مخ از از مخازی فی معنی در پناز اللفظ دراز  
 حقیق پذیر دم بنای تو رستم و اویر کنه که با جوار کعبه حقیق قرآن  
 اللفظ کلمه ویر کنه کسل مافه بلفظ و لفظ دران یعنی ذوا و وار  
 کلمه تو راز کنه تا قرآن پنی مامه دینور را نبیا و مکن تا از آیه عارف

باشد  
 باشد



نشان یابی اللفظ کلمه بین و منحل بر و جزو شده یعنی آینه را که جمع  
 بن یاد کنی تا آینه را نشان یابی و بی ز عقل را محسن و مشق کن تا در لغت  
 حقیقت **س** اللفظ مجاز را چون می گویند بنویسد باز کرده و ترساننده  
 و بهم را سوا بلا ساز تا تواننده و دعوی محبت شود اللفظ ترساننده را  
 و سازند تواننده شود بنای مجاز را با نفس حکم کن تا آینه های اللفظ  
 کلمه و عبارات و محکم شود آینه کرد و عین خود را بخود بینی خرم کنی تا  
 نه بیند المعنی چشم خود را بخود بینی خوش مدار تا روزگار بدر در گرفتار  
 سازد اللفظ کلمه خود را خاد مضمومه بدل بر تم کرد در مد حاصل آید  
 و باید دانست که در محاسبه بدیع تشبیه را اعتبار نکرده اند **مجموعه**  
 خانه ساز که این مقام ملایم نوز کاش است اللفظ کلمه مجسم را خوا  
 مندل بنه کرد که مرادف اول است ملایم شود از کو راه جو کو که  
 مضب است که اللفظ کلمه کو را چون کو مندل اللفظ تشبیه  
**انجام ده** **مشتق** مشتق جوی و کو و غنم بدل کسار  
 پس فرستد از هر کس از اللفظ فقر کوه قافی است فراز  
 ترک خوبه در تک بحر فنا همجو رکنی نقطه پیسته را  
 توبه خواهی تو بهر کس در خصال صورت توبه توبه دان در مثال  
 نمبر جوی چشم بر احسان رب روز ساز و آرزو در بر طلب

و توکل بایست توکل حال با حق اکل و خورن در صورت کمال  
 صدق جوهر صد که در تفصل بود بهیچ قافیه در جمال وجود  
 خوف خواهی از جلال و الجلال خوطب فافه فرقت وصال  
 و بهادری امید از بلا ابدال در فیض دیدار خدا  
 شوق خواهی شوق کن از غم سینه بقیع بین رو بایست حدت و لکث  
 عشق جوی صاحب آسایش در طلب رشتی انقباض ششم دار  
 عقل خواست چشم بر امر قل تا بر فیض از ضمیرت عقل کل  
 علم حوسه کی کنی علمت یقین عین بین بر حرف لغی از علم دین  
 وقت تقوی دل به کراجه جوی تا وقت تو کرد و خوش از آن  
 حال جوی جوهر الف بکدر زخم تا شوی در قبل مشکها علم  
 بسط فوایدی چون بت از خط مهر سلوت در دل اور در گذر  
 فیض جوی جوهر از ضیق دل نقطه لوج وجود و آب و گل  
 قرب جوی سبجو منقاد طلب در بس قاف قناعت جوهر رب  
 جذبه خواهی در به در و بلا ذبت تمت جوهر یوسف از خط  
 وارث داند از حضرت روان جوهر الف در و شبها جویا  
 سکر خواهی صافی کاس این در سر آور تا زحق یابی طلب  
 صبح خواهی صحبت از بت دور تا زود و شود طریقت مار

مخفی دشت  
 باد آتش و در در گذر  
 ازین کاس سفید گری  
 یاد آتش و آواز در و سازد  
 ایسان کاس سفید گری

بنده فغانی اگر چه در اقصای این پهنه افت و تفرقه بسیار کشید اما  
وسط معصوم را راست بکار گرفته نامش زنده ماند لفظ کلمه  
فتحه مر لفظ وسط الف قلم **شبهستان** معنی  
پیدا از بیاض میزب من که من است در یکجا زود در دو دو قلم  
ماند چون شود زنده نام بخیر که هست یکی زنده میماند دوده **شبهستان**  
شبهستان شب است غیر فشانده در سایه او خدر است معانی مستل  
اللفظا چون در سایه شب لفظ پسند آسایش یا شبستان  
شبستانی چند زیباتر از دیگر سخن گفته که تاریخ قلم او شده  
زیباتر است بوشید دینت که لفظ زیبا شبستانی هست **شبهستان**  
مهر است تا این وقت سودا سودا که میزار و شبستان است **شبهستان**  
سی و هفت گذشته بوده است رای در ویش باد و صاف  
در احتیاج و احتیاج این لحاظ و دقیق جرات این اقل فلاح است  
هر که فضل معصوم بیان باد و سابق این شبستان از چشم خیانت

در اعانت مبر و سارق باشد. اللفظ فعله بادی که چشم از روی  
یا سحر و یقین مبر گردد و سارق و دزدی سابق نزار سود عین  
در یقه سارق گردد. فصل بدست سابق بر سر صد کس بند  
بر کس این عاشق است از قبیل فصل نه. المعنی و سار بقدر  
مفسر اگر به کس نداد است. این عاشق را صد قبیل فصل بر دست  
لفظ سبب را که عاشق است و کلام فصل نه. قاف است بر دست  
مهر بر این قبیل و کلام مفسر صد هزار کرد و بود  
بر نزد خود. اللفظ بخوبی قبیل را صد که و نماند که که غنیمت  
عفت برده باشد. ای درویش سواد شورشاعر شست  
در میان او جزو است منزل نازد. اللفظ بخوبی که شایع منزل است  
شست کرد و در هر حتمه خیال او در دل است که خراج و افیر که  
به منزل. لفظ و خیال هیچ است قلم از این است که  
در خیل صد یقین رسی قدم از سوزی سواد بن فروغ در شمس  
به یقین رسی. خواهر که شود سکه حکامت منظم بر سر  
بر دست حکم. اللفظ و کلام که میست بر نظم بسته شود منظم گردد  
دانه که گرفت. سود علم از عالم انکوز سواد شعر برداشت. قلم  
لفظ است از سود برداشت سود و خواهر بود **نات** الحمد لله ان دم





كالصلاة والصدقة منفردا وفعل الحق بعد ذلك من الله من غير  
 بناء فانه رد بعين انصوب وده مشغول بالحق واحدا من غير  
 وليد بعد الشراعي بغير القبول وينفذ اعتناقه منه دون ما قبله  
 الوفاء اليه من معقول ومثل غير معقول وما هو في الحق الاداء هو الصوم والصدقة  
 والصدقة وقضاها بغير البعد في الركوع ووجوب الضية في الصلاة  
 لا حسيماط كالصدق بالقيمة فوارت نام بغير ضمان خصوص  
 باش وهر باب اقربا القيد وضمان بغير الطرقات بالمال واداء الضمة  
 تزوج على بعد بغير عينة في القبول والوانا بالاسم وعلى بعد قال  
 في القيد ثم القيل بعد اللو في فعلها فلا يضمن المتدلي القيد اذا لم يطع القيل  
 خصوصية وقتنا جميعا كما في القيل بالمتدلي والقضا على بغير القيل  
 ومثل ذلك لا يضمن المتدلي بالطلوع بعد الدخول من القيل  
 ضرورة ان الامر حكوم وهو اما ان يكون بعينه واما ان لا يقبل ليقطع او يبدل  
 او يكون ملها بنادى كالمشابه لما نحن ملغي في غيره كالمشابهة  
 او غيره وهو اما ان لا يوافق في المأوى او يوافق او يكون جاسا  
 في شرط بعد ما كان حشا في حرفة او لحقابه كالوصود والجماد والحد  
 يمكن بها العبد من اداء ما لزمه وهي نوعان مطلق وهو ادنى ما يمكن له  
 من اداء ما لزمه وهو شرط ضروري على امره بشرط لزمه حقيقة حتى انما يضمن  
 او يضمن الكافر وطهر الحائض في آخر الوقت لزمه الصلاة لئلا يضمن  
 في الوقت مع شخص كماله بقدرة البصرة لاداء واداء هذه البقرة شرط للزوم  
 الواجب في بطلان الزكوة وشرطه ان يكون المال في الموضع الذي لا يملكه  
 ومدة لفطر بغير المال ومن ثبت صحة الجواز للمأوى به اذا اتى



۷۰  
حکایت غنی  
که سب از سب است  
و غنی که  
مطلوبه است  
و در سب از سب

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
حمد خدایی که چشمه میم جوشد و رامت حد کمال  
و آرزو مهم منس خود است در لغت تو ال قدم **بیت**  
عن نعم حمد است در غم نعمای و **میم** درم جلد است  
مادر در یابی و **نکت** کافش کز نده راجحی  
در میان شر و اندیشه کش رایی با طلیت **طلب**  
شک **بیت** تا عدم با عین صبح طلعت او دم زده  
شکر انعامش بنایی شرک را بر هم زده **نکت** هاسی بوی  
هو تیک هو تش در دل لات هو افکنده و جلوه با  
جمال و حلال جبرتش از درون جیب رو نموده

قطعه

هر که در تشنگی مزه آمال فشا  
کز مش آب عباس غم دید شش شش شش  
عاشق من بدو صفا و صمیمیت بزرگتر خوش غم دید  
از زمین نقل تا نون نفس و چای آیت عنایت او است  
و از پشت افلاک تا روی تخت خاک شطری زرد و  
ملکت او است چرخ را بر خاک رخ و درخت او  
حداش ماه را بر چهره آب از چشمه های مهدش  
بنید از روی ریش و کاف و کاف بگون هر که  
کبر بر حرف خدایی کبرتش عرش اینیاد  
آب از آلت که چشم برش عین عطای او نهاده و  
سی پایه از آن دست داده که سایه گرم فی با  
او بر پیشش افتاده عرش اریست او  
نورش مجید عیش از زمین رو عظیم است ز عید او



نوشتن داده کفشی اشیاء ذات او کشته بین در  
 دروغ حق بر حق قمرش لامعیت که عالم بهم برزده  
 اوست و چهل میل طالعش برشته است که نوشته سیر  
 و دست هر کور زیر قافله باشد هر قدر کرده برود  
 بجانب انعام او است نام نوشته از ته و شش و شش  
 چون افتاب سیر ما هم سیر سماست بنای سما از  
 حروف هم او رفیع است و فضایی از ترکیب بنا  
 او و بیع الف هم او است بر جسم شیخ  
 امون که می نمودیم شرفه ام او و الایست و  
 شرف افتاب و دل است الف اند زبان و  
 سین هم نرازد همان نمونه بین چون بود ام  
 ادات بیان سخن جو بسم او نتوان خط  
 صفت طلب فلک السیر در حریف من گرفته طالع

بی کرانش ایشیده و فاض مهرش حمیت  
 در آب از سر من نموده تا لطف تکرارش شده  
 تا بافته شوقش از سر من نشن کرده و حق مهر  
 جیب من ضم شد سر بای خاتم حریف کس بکشت  
 نمین و ز مهرش روشن فلک در ارجا  
 مهر انوار او در جحف در او رده در باب که چون  
 فلک او در گردش او رند کلف شود که معنی دلوع  
 شفق و کوکب با چون سیر کوکب بر قمر  
 هدف تیران را و است شکر که چون نخل را گردانند  
 سخن شود کوی سبیل کوکب گردیده بگو  
 در گد تاحص کردش حوکان قضای و  
 دهن اختر تر روی سما آید و ندانند  
 سن سبزه بر آب خطای و برده کلکون

شفق از ناکه رنگ او کوهی شفق یعنی روزه شکست  
بر قله قاف کشیده و اطلال سوره فلک از ناکه  
آفتاب او سید از نظر یعنی بنی زیت در میان  
اس کلیده و از نورد را ساسل اسان عالیت  
از احسان او که سرور می آید او اینست در  
او دور مهم من در میان سید و شفق  
فلک حلقه گشت مشب اوست که از ناکه حلقه  
حساب لرات کاسا مرس و از دیگر جابین  
طلوع و بر زراب حیات می افکند و قطع مهندیده  
از غیر خدا که دانه صفت سیدن سهار سهار  
در قلب سعاد و زده حور ساحت حویم بر و  
مکن روزه بنمود مساکر غنا در اصل  
عون غناست او شدنی سهاره ای علی بود

و مولید

و مولید در میان اگر والی ولایت بودی اول  
ایشان را از محال اهل رومی نمودی روزه  
راهی که از قلب صرکت تا در سینه اوله  
منشی و زره لفظ مولید و لیلی روبرو  
حلقه لوان می لون ماروهای هوا و دم و کما  
رومی های هم یعنی من و همیت و رمانده نمت است  
و جیم جامد و نوان شا و جاحیوان نشان سهار  
جنج می کشف و احاطت اوست ز نورش  
صورت لیل زندی کی لیل در شل  
رپسید و لیلش که بختدار و دم خوش  
سار و مانان باد و درش زاب مرش  
مرعی همی سجد ز سرعاب را با تراب غش  
از فیض و شاد و خود او نویسن تر بر آب



از کاف کالبد تا نون جان بخش از دو خون  
پیدا کرده و از کاف قلب تا لام مقول بدش بدو  
خوف قل کو یا حنیف دل ده بالائی که کلانش جان  
حالتت تا برد و خوف امر نهاده بنامی کل  
میم دهان و دو دستم را آن سخن و دست کاو  
ر هر خط و مانش امر قل حکمت او در کن این  
هر چه دم تو مت را آن کشیده در طمی آن است  
رحمتی نموده و منت او هر منت که در ضیاع خانه  
فتمینخ ده در نشر آن مایه عصمتی کنوده و کلام  
حمت او منشور رحمت است و در حجاب محبت  
و عصمت زلفه هستی خود میرسد ترافت  
اگر نه روی دهد رای زلفت بخش نام را  
در مش علی آن خط نمود کر کشند تا جمال نهان

عافیت

سین سحر  
عنوی مذنب است از عصفه علیه بالنو احد سخن مسکوب  
هر که اسرار از نی آن بسین بنام خود سخن بگوید  
نه بنید و الفی او امر صطفی مرا فایست که از  
معالی الامور اثر نهان آن میدهد هر که از  
ان الهنا باشد چون مور بر نشان و با مال  
روشن هر که از باب عنوی طلعت نشین  
صورت سپید متش شد رفیع و فصیح سخن  
چون از جوف امت مت بهش مرشدی سوزن  
تا بربعین لفظ تا به من در امور نواهی کند  
کشید سر او تن خود مور و اهی دید ز آ  
بول اندیشه است که چون عقل کل را رسول یعنی  
ملکین همگان سیاه بند آخته ازین روی هر شک نیست

که بر ای مشن او رسیده شکر می بخش شده و  
بنی ماهی است بلکه کشتی است که بی بدریابی <sup>حقیقت</sup>  
ازین راه هرگز یعنی طایف ضلالت که بدالین  
او رسیده حذرین کشتی ز روح لو  
او موحود شد روح ز نور و حی او شد منتشر روح  
شیع را دل بعین حال و سبع است میم اول محمد  
ماه لو ای حدیث فراموش را و جای او مطلع  
خیال است ممدت را و میم نامی و به طریقت  
محمد را و غلط او و ال او راه نمایده است محمد  
مستقر نیست احب چهار رکن محاسن را  
سود و رخا و ف محمد کز و لقا کتود نمود  
این مظهری مفسد دان که روی ظاهر ظاهر  
مال نمود لکانه که در مشن خلد و حل پال

ضل

بچار

بچار جهان باز کرد و احمد بود زمین عین  
از قدم نثرین حمه جو نیت که روفات عظام  
اجیکند و قبه کنند میلاد میلی است بر سر  
الها رو و وار و ال دیده نظاره انوار که در  
دل رومی بوند شده شهر مدینه مظهر دین  
ظهور دورم که مهدی بز که رحمت روح  
از کثرت نثر نفیات حملش از لای طریقت و می  
طریق استیوان یافت و از عایت صفای عین  
نثرین جمال ملائکه از هر لای که در مکه تا سید  
دید تا سبها من در تمامه زد و لقا شد  
ماه از ته او و نونا کرده تا حد و حدیث و حجاز  
خود قطع کاوان ز طراف باز یافته از  
آتش حیات روشنی و باب عین عرب



بر چشمای سبزه بستانش قامت کرد و نوبت  
 و در سایه عباسی عباد و کلمه زلفش شوق  
 منده پیش نشینش این تیغ سری مانده  
 سر کفار قار همچو خ تاراج از اشفاق و کشته  
 هم زمره آوار مار هر که بر لب میماند  
 چون شمع از نه زنا رنار رن معراج تا غلک  
 تا در آورده و است و بخت خن و شام و غوث  
 لک به ماه دست فر آورده و مایه مخمور  
 زده نادره کل خون بایا قاب فوسینه  
 روزنی مانده زو مانده جرس زده سدره ویده  
 مثل زنده کرده صمصام با عدش زهاد  
 بیم ماه از الف و حجه صا و برف بد صورت  
 و دابوت کصفار اسی و تمام نکوبت

براق

براق در زری باقی براق او براق جمال افلاک  
 و عکس آن در دیده کج نظر از عطار بکشته و لاف  
 انگشت مبارکش نزدیک بر او و نیم کرده و از میان  
 خام طبلت بخت ختم زبالت انگشت نامانده  
 ملک المون ممر کا خاتم لک ختمه با حق العالم  
 هر که چون صا و چشم بر صاحب نداده صورت  
 امور و منتقا و یافته و هر که ولای اولاد او در  
 نهفته بینی و ایه ف و از وی گماره گرفته  
 در افوا صحاب ایه فی بدال که عاقبت مدو کن  
 از بدی اصحاب دلیل افوا و لا و هم به بین  
 به پیش و اسی دال بابت اولاد  
 الی خط عفو تو روی بوش خطا واه مادام که  
 گناه ماد و مصیبت چون نیم و عین دل و دین نصیب

ک داده ام و در مقتضات قافیه و مقتضات قبل تو  
 بناده ام بسیار گشتند که مرا پای جرم ما  
 در دل ز راهی رحمت نهد و در صفا الهی  
 منظر مغفوت و زینت لب و لسان از زینتی  
 مجسمه نکون رسوا مانند و اگر خط خط من بین تو نباشد  
 تا و نون من مادر میزان قیامت بی بهره و  
 وزن باشد ز شفق جرمم که زخم نوشده جان  
 خون رحم ترا صورت رحمیت ندیدم خوشدل  
 الهی اگر نقد طاعت ناکم سبب اما راهی کرم تو در دل  
 باز از سبب کرم دارد و لاف عفاف باین  
 دروغ سبب اما در میان من معش عفو تو سبب  
 عمر مانند فوت و جمل و جفا عین عفو تو  
 فلک فوت اسی به باد از مهر تو عین عباد و خیم

سمر بوبیت

سمر بوبیت گشتی لب لبوی لطف تا بچشم جان سپرد  
 همچو معش و روشنی شد بر مزید چشم ما و دیدت از تو  
 نقش چشم می سزد کرد مع خون اید چشم عین  
 انعام تو در قلب نام می نماید بحر دل از حرکات  
 عین ما را بر سیر ما که عیادت و زنا نغمای تو بود  
 ناست غنم ما از روی عفت پاک ساز تا قوت  
 تقدیر با هم ناز الهی اگر چه قاف قبر کوه بیت  
 زینت اگر تو بر یک قبر ما را یعزب خود رسانی  
 خون برق از تو توان گذشت و هر چند حلقه نهم  
 و آخرت ز سر رک زنده کانی اگر کائنات در  
 ما را بکرم منتقل کرد ای از تفرقه مکر شیطانی  
 رست **مش** از کف تو دل اگر دم زنده من  
 از شوق تو بر هم زنده و ر بود ار کرد و رست



خاک شود که دل از فرقی الهی میان عین و حقیقت  
 عریان و بی عیب سوز میان طین و دارم و طین  
 حواله جان نوشیم و ندان مهد مار چون سیم  
 سفره مرحمت نعمت روزی میان و در آن  
 که صدای حمله صا و صور بر عین سم روز و ما  
 از عین عیش چشم رطل یعنی ناز آن فطرت است  
 از شمع دل آب سحاب عریان دل ناز مار از زبان  
 که بر رقی فی امل طبع مهر تو دل نیستی نمید  
 کا خود دارد از زبان نشان و چه همد مد عدت  
 زلزلش اندام خوشم کا قول و چشم خواب اندر  
 میان **یا الهی** از تشنگی عین عین حواله کف  
 و غما نیم مار از میان عذاب تبر و ان و زلزلش  
 عذاب نیرب عدیل شود و در ثواب مغفرت جامی و

تکلیف

تا بگفت ثواب شرف تویم **عین العذاب**  
 اذ اطلعت في الحلة بكشف اللباس سبابا قد فاب  
 حرم الجرم تحت عینا ان العذاب عین کت و ایا  
 بنده فنا کی  
 پیش هر زنده از نام خود صورت فنا نموده در حشر  
 اکابر که در راسی دل پاک می نمایند می نماید که درین  
 که طلال رزین علم علم لام فلک و میم اسما زار بوده و  
 انشان را فلک اسان کرده قامت الف استغفار  
 در برگر دهفته و به جاز به کند کمی عینانی معانی  
 شورا از زیر بالا کرده یعنی از وقت به می کشیده  
 و عین و حواله چشم فنان میان از میان شهر بر  
 کوی فنام قیامت معانی است که صورت نور  
 حواله ال کدن و بنده در میان سراسر فی می کن

شمع افتاب است از قلبش علمیم من نوزد طالع و نوزد  
 بخورش از آب رخ ایات ال بحسب  
 که طبع رده بر سپهرین طبع از روی بیابان  
 صورت با عرست و بهر اه هر کل بقاف قافیه نظم  
 مصاحبه و کلام و دوی و دولا  
 و ریت که اولاد نظر فزونی نماید و بی درافر  
 و دوی از نعلی سیال زنده زیت خون رفت  
 و دعایت و دوی است الف و لون الوزی  
 التفاب و ابر بر سر و بی دل روشن است کوی  
 الف و یایی و نعلیت که مطلع و روشن منزل  
 نوزد است سخن است اطراف لفظ الوز  
 از معنی نوزد عین نوزد میان می بومین انام  
 شیرینش مثل بلب طبع سنایی در حدیقه سخن

ارائی

ارائی تقش پسنای می نماید که کوی سنی نامی و نوزد  
 و ارد عطار را عین عرفان ارطالیم بکر ان  
 سان جهان نوزد است که بر تو عطای او  
 نمر تابان مهر سده لفظ سنایی است می سنی  
 رانی آن رومیان لفظ سنی آمد است ری  
 از لب که باقت با طبع سان بلند عطا  
 من بغرق عطار دهن دمای لفظهای حروف  
 خاقانی حال بکر است نوزد بر سر کرون  
 بتان و چشمه های ظننه دیده طفل مداح است  
 در عیوش طبع یعنی دایه فصل و فضل خوشه  
 خاقانی نکر تا بنده از اوج مهره ارحاطان  
 لرام شرف با ده اثر جان ظننه از سن  
 روه است جانی هر سخن بکر است از طای هر کی لفظ

او



و شمع  
 در کسین بعدی آره ایت بر سر عدی لعلی  
 سخن افنی و عین دیده سنا و حاذق است و در بند  
 معنی مار و بای دل و ره ناست و معنی کوه تخنق و بای  
 او و است در مستیق معنی محل سعد اگر توین و کوه مهر  
 نظامی رخزن شیرین کلامی لعل نظامی دارد که کوهی  
 میان هر نظم الف لغت الماس و اسرار کوه ملکه از  
 کوهی که مکنن بحر صمیمه است در هر نظم می ظاهر کرده  
 در راه سخن کرده چنین نظم می بی سعد که مانده  
 دیده حرا و در وی لعل بی کلک نظامی است و  
 بکر تو طما متفرق در می عد و بیت سخن کمال می است  
 و دل همه جاد و عکس این بی در هر کل من قفا  
 کاملی هر بر آورده نوبستانای خیال از سخن  
 کمال در همه ابواب است از است کمال

نخل

نخل بندار عذوبت لفاظ و روانی معانی در میان  
 نقش و جو بی نخل گفت کوهی است و کجی و عین عباد  
 و ام دل ز سبب سبب بوان در شعر آورده  
 از رنگ هر و بستان سخن هزار بستان دارد  
 نخل خواجو بر جوش افروغ دل در خانه عباد و ابرار  
 کشت دامن بر روی دیده بکر نثر عمارت حاصل  
 حرف اول حس و طوطی شکر خای هند است که بر سر در  
 طبع بلند آشیان دارد و شیرینی مطلع حسن علی علاوه  
 طلاوت سخن است بدندان فی علم بیست و شصت  
 بحر هند آب بود او نکر طوطی کلک رازی او  
 حسن بر رو نکر از حسن شعر حسن در و در کف  
 حسن بر رو نکر از حسن شعر حسن در و در کف  
 در دیده نظم عبادی مرد است و او صدی ملاغت با

و اما در بیت که شمس افکن بر سحر و جوی و لیدی و ارد  
 و در مانع سخن بلسستان مقال لالیت بر غنیمت  
 حلال و جوی برت مصو و صدر را که گرفت و در سبب  
 او و نه بر حسن ناک ناصر و لیس بان از حنم صا و  
 حیوان ظاهر کرده و به یک لفظ که از زشتان اقسام  
 بر جوی و دقت نام رکنه ناصر شده بنا برین بر مانی  
 ناصر ملفظ اول و دوم از آن ناصر حشمت  
 میم سلمان با الف ما لفظ معایب غنی منی که سبب  
 کشی سبب بر زرد دارد و نون که ماهی سبب در زیر  
 حرف اول نشان سبب حرفان که فن بنوع  
 بر سبب و کرا از آن که الف و فای فضا از مانت  
 وطن که ملاکت و خط اهل طربا و در نظر تیرین  
 حای و شکل مکان سبب بر الف نیز سبب نده تا هر خط

علی

غلیظ طبع را در بی افکنه طبع طاعت حال افکنه  
 بر طافت حاف و رافت رکت از وی سدر  
 عریس نقاب الفان حنم حنم حنم که بری و زی  
 جبر این و ط مینا سبب طریطی دارد که مضمون فلف  
 در وی فایم سبب و سبب سبب که باز کرده اند  
 پیشش طری آده احاطه مزخ و شخ حنم سبب  
 و در زک ماز حنم سبب ز برش حنم طری  
 که و ان شده در بی جو مده هر کی طبع سبب حنم  
 نقش سبب طری سبب عین حنم سبب سبب  
 و عدو سبب سبب نموده که در نقش اهل خبرت را حنم  
 حنم حاصل سبب و کاف کلک کانی بر سبب سبب  
 معانی سبب رده که سبب سبب سبب و درین او سبب  
 حنم سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب



جبهه درخشان و زکاتنی از آنکه شده نون بیان  
 کی در دلتش از مهر بود تا بر لبش لقمه شیرین  
 حیدر آن تا بخیل چل معانی را بخوان داده اند که  
 هم نمیدانم خورده بینان سوده تا ندانم معنی  
 ایشان با فقه بزرگ و استیلا مان عمارت میان  
 لب و حرمت ابدار کشته اند که کف کعبه و آفتاب  
 فرموده تا باین بجای صغیر ایشان رسیده اند  
 بمیدان نظم ارکلام محفل ز سرخ معنی را آورده اند  
 رحل مملو شرح سخن سخاسی بچند رسیده اند  
 این صغیف با وجود آنکه چون بود میان غم و موم  
 و زردندان بموم غم و موم چون بموم  
 طایفه فیلسفیه مدعی صدر انکم مفلکس سوسه  
 از غایت هم حلقه کند میم مهم بدروه عالم علو

در  
 هر  
 دو  
 لایه

بپوسته

بپوسته تا معالم ابداع بر طبع جلوه و آخرت  
 برافق سجاد ابداع بر ابد جلوه های نفس نورانی  
 نور خورشید بر اوج سخن هر که زین خورشید  
 خورشید همجمله بر راه مهر او رسیده کا کلک  
 کشیده کل رخسارم از رخسار عین معانی حتمه و کاش  
 مانی جهان جبر نماید که بیلور دفتر ترمیث و دو کاهی  
 الف خامه سر بریده میوه با بزم از تصویر تاج  
 از زبان بدان گونه میکشاید که طبق ازرق  
 فلک او درون رز می کشد چون زرخور رسیده  
 طار و کلک تیر من غیر عطار و او را از فلک  
 دور با بود که او را نسکینه افتاب است  
 سر بریزد که از نظم و نشر نسخه نویسم که انشای او  
 انشای دل و پستان نقش خط او خط ممکن

چو دل نازیده بر صفاد قصد فکرمی با صبا  
 فکر بدل ز نور روشن طیب بجز طراویدا و شکام  
 اختتام کن چو دل که مطلع و مقطعش حل و قلوب عشق باز  
 مرغانید و غایت فحاشی آن دمی نیست سعادتم صلا الله  
 و نسیم شبی را که از غایت نکاف کاف مژدوری  
 عرض استبکانت در آن استبانه اشکاف دوام دیدم  
 که از آن غنچه خانه جستم بنیاده را از نای نودل از حجاب  
 در روز روشن سند حتمی را می هجوم معانی با نقل موج  
 در منظوم بر کنار سینه مکرر بخت که از از اکثرت و  
 رد کم تو بستی کرد و مطلع شب بایان بود از انوار  
 باطل و ملامتی شبنا دیدم که بر الکار بدایح که چون  
 بر روی حجاب از آن چو نمی نمودند چون برده از روی  
 آن شبستان بود و ششم شبانی دیدم که در شوق

محبت

محبت ز نور روح می تو در حکم کلبستان را هم برد  
 و حیران با دل متفکر بر کلبه کفتم الهی صبیحی لفظ  
 و لبت عالجی فاعلم بحیض فین فیض او زبان  
 در باور بر سر آب آور که گشتی می از زمان را زانو  
 کار بود در جهان و ازین آسمان افتاد برآور که  
 ماند بی ایم آن در امان را و صفت نورش از زهره  
 گشته مرکب کربل کرب منی اندر شمس و  
 توان بایه امزش در جان حجاب از روح  
 روح نور بود بر دلی که سبب قبول طرح این کجاست  
 روحیت زو نمود و طرز این کجاست بطور صد کجاست  
 بدیت او رود و این بود از شبنم بکاف کلبستان  
 لغات نام نهاد و کلبستان فی از عهدش و ده  
 بهر شبستان فی از روح دل حور را جان حمال معانی



ز هر حرف جو لفظ ستان در میان  
 انوار چو دو دویم این مشبک است چو لفظ در هم  
 هشت افتاد که در این صافی بر رویای معانی دیده  
 نمازین هشت تا چون حساب صحت جبا عرض  
 و الف کلک است و احباب بر سر در ستان  
 ان از نوکیل الف سلم سلم مکتوب  
 و بر لؤلؤن کاین که هلال فلک من اول و امانت  
 هر گاه بارگاه ملکوت که در دولت را  
 چون امانی بسند و دوم عدل و عطا و در دست  
 و و میکرواند از منکنت طبع اخلا و غلام  
 که بواسطه اسبه نکتت چشم جدال از روز و کیل کال  
 چون منکنت زهره که بر فلک سلم سلم منکنت  
 بر رباع منایح و عبا و که عبا عبا بر

چارچو چارچو دنیا را به دار انداخته اند و منوای  
 و رایت رایت مهر حق بر فلک رابع افراخته و لکنت  
 سحره است که در زاویه بدایت حجب  
 زربانی نایت هیت هیت حسن عرق چون پنج ششم  
 بت بد اطلاق در هر شکسته منصوب است که  
 از حبات هیت فاروان خانه کبر حریف که از  
 سعادت مشتهر بر ربط ششم ده هزار رده دارند  
 از قید ششم حرف لفظ مل طویل کث و محبت  
 در کین اردر که بای سبب الو اوصاف  
 سیاهی شهوات هفت حضور را چون هفت او  
 از تفوق زامی لکت ملکت میرزا و چون  
 زندان هفتم سیار و بی لکنت مبد و  
 چون فلک من با جمیع فوائد و ایت متفرقه در

جزء مومن به پست نشن در دین حرف او نیز نشن  
 نمون با دین مسم مالک ملک تعالی دان  
 مبدع مبین ن و او وحی کد نو اهی کبر باز  
 مسم از ملک نشان نظر لول نشان از نبوت  
 بی زبعت حساب جزو کل است ہی همه جزو انی  
 تقدیر جبره شمره بومین بصیرت های و جبره انی  
 دو دیده است که بدان دو عالم را مشاهده نماید  
 و الف صورت زبانه فی که راستی توحید یک است  
 هر که را با و الف شهادت بدستی و راستی که راستی  
 موطنه ان که با و الف که گرفتار از موضوع است  
 میان شدت گرفتار نماید صدق نشن  
 قد نیکو الی الجمع لولا تو بیط با و جمعیت  
 هر روز و شمر هر چه را بر ترا از اخوت منع گفت با

در لفظ

در لفظ گفت که گفت من بر روی است ای اخوت نهاده  
 و هر چه دست است را بین بجز خدا را این کوتاه کنی  
 آله است در کلام است که دست دل بنویستی بقیع  
 یافته و در مذمت شقان عم جان گفت  
 و ز غمت وصل دوست کفران گفت از لغت و کفر  
 خوشتر بازار کار ز روی است فکر زبان گفت  
 ای هر ویش کنایه کلمه توحید یک است از الف  
 زمان و صبح لولت را بخواه پس جان می و زمره  
 مانند و بی خود قرآن منتهی دان تا در زمره ال  
 و حل کردی و حروف مل الکبیریم انتباه نگین  
 تا بر عدد یکی پنج و بی شتمانی یک شهادت  
 با صموده چنین دبی و ز صیام و ز زکوة زرا را  
 در لب متقال نصبا هر که را جمع این عد و با



گرفته اند و لوح مانند آمد در هر کشتن پس هر ملک  
 خطاب ای در فلان حرف یعنی در اسم خود کن که  
 اسلام خفقی آن است و بیای مانی را از هم زن که  
 ایمان را این نشان است یا بنده در عدت را این  
 از عبادت که نمی جوی پس چشم بر مای اخلاص  
 بود اگر میخواهی از اخلاص جاده ای در پیش افلاک  
 انشا ربنت بدان احدی و سبب بارت نیست استیلا  
 بهر مد سوره محمدی نام که از روی لغت جامع است  
 و لیل بیت جبرئیل رباننده و جوامع کلمه مفید و حقیقت  
 بهیم و هال مبارک مصطفای الف و بهم افروزی  
 و دو مقبولت بهم متابعت حضرت محمد ز سبب  
 نام حرف صخره از روان نام سببانی بی چون عز  
 و دو کون در پیغمبر است کار همه شد زوین پیغمبر است

پیدا شده رویی راستی از قدش زین رویی  
 در اسم پیغمبر است ملحد نخواهد که لک لک نزل  
 نقره در کلام حضرت احدی کشند نیک که در الحاد حرف  
 نقی یعنی لا در کلمه احد کشیده و بفرموده که  
 لفظ فعل خود در خنده و حدود وین محمدی که سبب  
 آورد پس که لفظ فلفل یعنی خنده کرد و نسبت  
 نموده ملحد آورد و بیت مل و پیش و هستی و چهل  
 می پسند حضرت جد شریف ارقطه فلفلی فلکی  
 از عقل است و پس حرف طرف خلق را را اندک  
 از کج شرح مصطفی کبر را خاصیت اعتقاد و جناب  
 در ظاهر اثر کرده که ثنیت در مراتب و بی  
 نامش طاعت شد از توحید حق غافل نموی جوا  
 یک خطا اسی دل نموی والی بود که بر اهل فرمود

میم دمه بتشد بدوز حردها ن کشای اهل کنان  
 چون خوف کنان زیش کنجه کاف خطایان  
 گفتندش ازین ملائین که در عین مدلت و ملاجیم  
 قدم ملاء ملت اسلام دارند چه حاجت که از  
 بضرر خود بپشتا گفت پیش است که ناهو دورا  
 حتم از بهر رنگنی خود ننماید و ترسانا حد تیغ از قضا  
 نه بپسند ترسان نشود **بیکانه** راجو خانه تیر  
 باسی حتم **بیکان** تو نیز از رخ بیکانه واکبر ترسنا  
 برو کشد از ترسش تیغ در هم کشد جهود رخ  
 سپهرش تر **بیکانی** ز اهل نسیم با جمعی ز اهل اسلام  
 احوام عزاکسند بود و چون لفظ اسلام بر زلف  
 حسیام سلام خود داشته از قضا چون فای کوره  
 در کره کند ایشان سیر گشت چون قاف قید با

سجده

سخن و سبک و سپهر شد یکی زان دو زبان تیغ  
 چون الف اسیر بر ادا داشت و او چون اسیر  
 در میان الام و ندان استیام کشا و ده داشت  
 یکی ز سا بلان هدم خون الف دران سیدان دم  
 زبان کشید و خنق رسد کف بد کف بد کف بد  
 که سناعت نبات نموسان باشد که چون تیغ منیر در  
 منیر تیغ نقد رخندان باشد و این معنی در لفظ نموس  
 روشن افاده که سیمعی است و پیش حد  
 تیغ مناده از سر تا دمی ل منیر از حد  
 شود همچو شین میند ز خوف مرگ کردنش  
 در دل نموس جل جو رنپی گشته مو تن چون میند  
 محیط خوشتر از هر کران  
 سید عالم صلی الله علیه و سلم نماز که می



تشبیه کرده اند و من این معنی در لفظ ناز پیدا است  
 که در هر فعلش نزو می باشد ثابت نازش  
 هوالتش اند و ناز از آن نازم آمد بلفظ ناز  
 از شبست و پاک کردن وی در هفتاد و یک  
 نور و تازه رویی و عاقلیت در میان که چون رو  
 از وضو پاک کنی صنوبری و خدای که در این حال  
 تا چنین بافتن طراوت شش سحاب مغفرت بفرستد  
 چون ریش را عالی بپای شش بینی  
 گوشتی ملتجی بس مشط و نیم تند عوداتی که این  
 نازده و در این بلی با یکی از جوانان و در آن  
 ما جو سب کرد که بر او آیت بیایع و محط حوا  
 را که ده در ده کز کران دارد حکم اب و با  
 نزوی جریان دارد گفت عذر این می باشد  
 شاره

محرره  
 محمد صکره

مرویه

مرویه ایی است که روان دادند که ده در ده  
 از روی نقره دریا است بوزن دو صد و پنجاه  
 من اب است داده جو طوف حشر و پاک است  
 در و هنر و نیکوای که گفت را و کجایی است نشانه  
 بجهاد از کار دهند بعضی از دست نشینان  
 چون بر عزم آب و دست سر و دست بنشیند حیا و  
 وضو در میت نجویند این نکته از دست مده که  
 چون سر بد نشوی الی اند که دلیل چای است و بعضی  
 چون از سر و دست و دست باز دارند و بعضی  
 شش شمارند این دست او نیز بدست او که جو  
 سر و دست نشوی است تا ند که شش و زمار است  
 گفت لغمان خضام و چار امر اند وضو لا حرم  
 ترکیب لفظ امر و از امر است چار شافعی شش

از آن که در این کتاب است

گفت شش حبث افرو داد در وضو شستن و وضو  
 بکار انکار عین پوشش و غشیا لام شستن  
 و عین غسل آره که پوشش و حجاب حجاب از حجاب  
 حضرت زین العابدین را بدین نشان منقطع بود تفرغ نمود  
 حوائجی که حبثت از حجاب بود و عیان زار  
 هر غسل با عین می خود و آن در این کمال شصت  
 و کشتی در قلب من از خاک تیرم محبت آن  
 ای درین تیرم معنوی آن است که دست رد روی  
 خاکدان بینی زده بجهت اختیار از غبار کثافت  
 افشاندن بی لبر حبه محیط حقیقت ربی در باب  
 که تیرم عاشق است بی ملک محظوظ شده لکن  
 نقصان ما را پیش فی الکر آذکنت من غفر غفر  
 قافه صعبه را تیرم فی تیرم آن کتیرم تیرم ساجده

روضه

روضه بدین بند و تکیه اول نماز بد و الف الله اکبر است  
 از دست نیامی و و الف ایمان بود و مکر است  
 زان بنده را و در تکیه کار دست از یک سر  
 عقلت شهود و از گزید و جهان دست نهی  
 دستم یارب بد کرد و عالی سباز صفا و صلاه  
 که مقدم آمد و منسوب است ای که در نماز چشم مندی  
 خود می ناید داشت و لالت خالات فاسد را از  
 فضا که است و عین رکوع نیز که در بابان واقع شد  
 و لیلی و شش است که در رکوع هر یک چشم بر قدم  
 هر که آمد چون الف اندر قیام نشد و در  
 قیام عالی مقام در رکوع انگوشت بیست و یک  
 بسته چشمش رکوع و نما سیر از سجده در آن  
 و بقوه شش چشم بافتن منضم نمیشد و حضرت زین العابدین



بگو که چون کسر از خود در دایره خود بانی و از خود  
 فرو آوردن و باز خود در حق خود و خود بخت کل  
 و رحمت محبوب و در با که چون از خود و سپردن خود  
 بنده چون سر را در از خود و خود بخت کل  
 باز چون سر را در از خود و خود بخت کل  
 ای در ویش میداد احرام نماز کلمه الله است  
 یعنی الله اکبر و میخواستیم هم لفظ الله است یعنی الله  
 علیکم و رحمته الله در است بعد از ذکر الله لفظ  
 کوهی و در شهادت از کلمه الله کوشش رحمت خود در با  
 که چون از شهادت امانت نماز دل را حاضر و حاضر  
 حضرت بی نیاز کردنی و مبداء و معانی حضرت  
 مقصد پس و را دانی عاقبت از آن حضرت رحمت  
 استقبال تو نماید که در مقابل عظمی که با دل

حالات

بحالات و بسیاری است نماز اول الف خود بود با  
 الف یک هی بود و پنج از خود با هدایت خود نماز الله  
 و می دانیم که پس یک مبدات و پنج مبدات هم الف  
 با بود و ای میگوید که تمسک تو بر این است  
 که میگوید که از خود و دنیا زبست برین درگاه  
 است ملکی از زبست حسیب راغ راه با کان  
 جان است دل ظاهر همه راه از آن است  
 قلب صلوات کلمه واقع شده که علامت است  
 و وقت لا حرم مصلحت بد که در میان صلوات فقره  
 خود را حاضر و حضرت باقی علم بر این است که حاضر و اندکی  
 لا صلوات الا بکونه لفظ سیدین تواند لای  
 را که به او امانت بختم وانی خود الف خود اند  
 بیان یعنی نخت من کن از شش حبت لفظ و آن

لیکر از دین کثرت زبان با موم که رای اروی  
 و دریا بخیر رود و چون است رویش نماید در این نیست  
 و محبت موم شود و او امام که طبع دفع دنیا امانت  
 چون جماعت او رت ن جماعت بسند کوشه  
 محراب بزم حرم از خوض نقش نگار خواجه  
 نگین عارف مصلحت دین خطم گفت  
 چنانچه الدین کوشه محراب دیدند نام نقش  
 خراب است مقام موزن بد او را بنمود که  
 فاع صلو و در میان صومش چون دزد در میان  
 و ند الف اولش همچون تیر و مناسبتی در  
 یک وقت با یک کار چون خواهی او مگر کفنی در  
 شب هزار دیده از غفلت و غمی گفتند تا کی  
 مالای مناریم دهان گفت ده ساز و کمان

انذار

اندازی گفت نشسته اید که چون بنای من از  
 نون نموده از آن بی مانند تازی باشد که خرسج و  
 از و هیچ حال نشود و منار چون الف حلقه و  
 جویم حلقه نون است طاق در محراب کوه در  
 ملا من اهل ایما را از جوین سه حرف لودن  
 انور دین بصواب **نقش** فی **نقش** که  
**نقش** در لفظ صدق و اجای صدق  
 هی که پنج است واقع شده یعنی صدق دعوی ارکان  
 حمیه اسلام با دومی صدق و مسلم است **نقش** صاف  
 بر سر وقت در است **نقش** که دقیقه هائی من را  
**نقش** نصبا و کوازه زر که برکت مناده  
 از روی لفظ تکرار یعنی تکرار است و کاست  
 هر که درین تکرار فکری کند که است **نقش**



التبرئ لم لو اءاء رند في لاشر و لهر لولا  
 وجه بخزان له في البند و بصره **و** حد نص  
 نقره که از دو صحبت صدقه معقل که موافق  
 و حفظ صدقه رآن عدد کس صاف که ضا دو د  
 مرگنا صحبت و قاف معوضه و همی پنج در عدد  
**و** اگر نگه انداز می فقریم **و** اگر که کل بهر  
 سیم بینی سیم که زکریا سیم رجزه چون معن  
 که بر اثر زحمتی خدای می بینی **و** عین سر سیم  
 در پیش سر سر و الف خراج تبرئ در قلب  
 دفع فقه و ضرر **و** پادشاهی در مال عبت  
 و همیک ده بود الف یک بود نیک بدان  
 الف تبر که از وی کشید تا کند نه ز سر خلق  
 دفع بدان **و** که ای بود که در ملک کردن چون

کردن

کردن که کرد و چون ان حسنه دادی و عصار  
 چون لطف تکیه و زود کردی سوال دندان بر سر دانی  
 و اما شرف و بر در وقت انما بر این سیاهی دنیا  
 بر هم زدی ز را و از جیب عجب بود که بر کن افتاد  
 و در تمام او نادر بودی که درم خف کردی قصا  
 چون راسی در شب افتاد و زری که بصورت  
 حاصل کرده بود چون عین عشرت در شربت شکر  
 گفتندش چگونه بود که اول از طبع بر زر طم  
 یعنی ازونی **و** در منجم استی و کهن از جوهر  
 با سر دست پونصد شکرت گفت مرا حسن و بخشنده  
 میخون که حق خود هر زده بشاید که خرمیت نموده  
 باشد **و** این یکینی شد فی عاقبت چون سیم  
 افتاده در می سیرش از کل امل استرا

مسکین

مسکند از همی پاکستون بر سرش

خداوند جهان و می مطلع مجد طوشت نکر و در حج  
باید که چون الفح و دو عریان از حرام کناره گرفته  
صد نماید و چون الفحرام بعد از بوسیدن روی  
در ارکان حج جامع از ورست **مکتب** مستحاج که خود  
و این چنین را حج و زود و الفریق فیتا است اندک  
که میست **مکتب** بود آن یا است **مکتب**  
معالی یا هر که در حرم احرام نیست و بگرم خرم  
اگر بوسیده و تانی لغزب عزت **مکتب**  
حرم حرمان غیر از خیره می بینا بکنه در با که صلح حرم



قطعه از کتب قدسیه  
 حوالی خلد را بنیدم دار و در بدین برهه طبعی است  
 بر کعبه حاجی اوسلیست بر آنکه چون رایی نیکوکاری  
 حرم جزیم مطاف است و عود کند مرغ خیلندگرمی  
 است از غیر قید حق ازاد دلش در شوق از هر چو  
 نقطه نوشش حرم خوان اسی درین فردون بیت  
 بر بابت و در لفظ بیت هر سطر الف مخمر و مخمر  
 مخمر بیت الف و ف و لام و با بیت بسیم الی غیر  
 مخمر

الطن

الطن باید که بنیاد فضای قلب نمون تیر لبه ای  
 احوال و فعال احوال مقسم بینان موسیقی و عام  
 یلبو و حرف بنیاد از خون بدین بیت و لعل را  
 مملو از آن مینویس آن اگر دهنی شب شود  
 ضیا باید آن سنگ از کس بنده صفا ای  
 درویش الف و د و لام کلمه مملو از سطرین  
 کعبه یا حالت و عله های در و عتده و عتده و عتده  
 الغیب لا یعلی لا هو بنیت است ای مقیم درگاه مملو

انجودن الله تا بر توکت از نظر با الهی  
درها دو حاجی در اقصای مسمی محبت ای  
بعض بدل کرده بودند و حجاب انگیزه اگر چه هر شب  
بر روی هم میبکشد و از خدمت خدمت خدمت  
ر روی و من بسم میزدند کاملی از آن حضرت  
و از کمال نصیحت الف نیزه در میان حرم میبکشد  
که حرام است با از مسافرون بر بد که محل مقبوضات  
مروءه دانش مرده مرور او از صفای صفا  
در صفا از نگهرا مکنو نگهرا یا مکن صورت می

بود

ایم میبکد رمضان رضای حق است با من او بر  
روزه روزی تنها است بها هدیت او به  
ما باشد حروف روزه قطع ز روی لفظ یعنی که روزه

قطع

قطع نظر شد ز سبوی آمد بهای روزه سبای که  
بهیت حق رن زوی روزه روزه شود مستی بها  
تکلیف صبر و حزم است و اسیم با صورت روزه و سبای  
اول بدو الف هدیتا فامت و منم محل مدخل و محاسن  
روزه دار باید که تمامی عصا روزه دار و تامل  
و معنی اصم رسیده شد جردالی میبکد از شرب  
الف زان میبکد روزه که روزه است با و هوا  
که حکم عید چون شود و میبکد منقلک معین الی الله  
عرض کائن صا و ناقبت و انچه با حق میبکد  
لها و ما ستمت را سبر کوفه و ممنوع دارد با صا  
حرف لقطه عن ابن الصوم من الفقب معص عن  
ای در ویش قلب یعنی که در شعبان شش ماه  
نشید از رمضان از تفرقه رمضان نه میبکد



هر که شمعان در شبان شد چشم باز از شوق دوست  
 صوم اگر کوته بود در زرجین کشته موست <sup>سجود</sup>  
 در دنیا موجب نرف و آب فوی مذلت و در آن  
 وصال حد و جهان هر که او دزدان کشاد <sup>سجود</sup>  
 هر که در روزه این بخت کوهی را و دند که  
 عبد چون عین عبد چشم بر دهی بغیت دیگران کشاد  
 چون طای فطر در میان فرست فاهیت تو نگار ان <sup>سجود</sup>  
 حالی تا نده که رومی طالت بر سر زانوی تحریک  
 و نفع کشی و کاه بای نام در دامن فراع نفع کشی  
 و عین این کسی که کشش تو تا کسی با کی دیگران زری  
 کشش این که جمیع انکس گفت از در دوست <sup>دانه و دانه</sup>  
 عبد را که بهر پای بود عد نعم <sup>سجود</sup>  
 و ال دبش مدرم <sup>سجود</sup>

و فی فصول فی لعل و الاستیاد ظلم و اسپانه سخته <sup>سجود</sup>  
 با دنده آن است که چشم مردل درویشان دار و دم <sup>سجود</sup>  
 او انکه سبایه بی مهدی بر منبر سبک اندازد بندان که  
 چون چو دران کوشش حن بر بند و دیشل ز صوفی <sup>سجود</sup>  
 مانده دران در الف ارجبا ز امناده ناید مسکین  
 زنک بر کند سبک و قش در میان مذک بدان سهرت  
 عدا این قطع کند تا این حق شود <sup>سجود</sup> نه ظلم آری بکند  
 حاصل پنج خویش و آبسند <sup>سجود</sup> و ال عی که پیش من بود  
 حال و می غنا عا بنید <sup>سجود</sup> با دنده را که با دعوت  
 در سر باشد و آه مظلومان و عقیق در میان <sup>سجود</sup>  
 شش بر پیش <sup>سجود</sup> کشد چون جزوی و خون <sup>سجود</sup>  
 بخل آن جزوی خیریت باوی <sup>سجود</sup> کی شد و کز نور <sup>سجود</sup>  
 مخوان پیش که باشد دانه <sup>سجود</sup> کی با دنده را <sup>سجود</sup>

حبس جمعیست با آنکه بادیست بی وقعیسم کرد که هر  
 مرتبت منتظم دارد و در باب که چون بادیست و راجح  
 آری حاصل تمام رخ شمار چنین بادیست و از او زدن  
 بدست بی سبب چون مور کرد و مایه مال اهل زور و  
 باندیت بکر لفظ بادیست که در ارکم شد سبب نمایند  
 غیر موری کی بادیست و باشد و قلب یک است از پیش  
 بانکه بادیست باید که یکدل باشد تا عدوم و دل با  
 وی محال و چهار نمود و بدست نمود دل شاه خبر کی وی  
 جا به خوشدل شده و در شب بادیست تا مهر  
 می فرود دل شد شک نیست که رانی او در صفا  
 و از گونه شود و ملک که ملو نه باشد یعنی بی  
 ملک از کاف کفایت مخوف و سینه سینه  
 بادیست و چون بپوشد و ده اش بکثران و آنکه

او مل خورد و برکت نمک زد و پس که خود ملک خود  
 مردم بد حال و بدست و الف و اولو کن  
 که میان دو را دویم کند و ترتیب رزال کم سبب  
 سبب رسته الیبت که اجزا بر هم بپوشد و میان  
 الف راه رست و آن بهشت دو و ال دولت  
 رهنماست از دو طرف جو بار باری راجع شود و کمر  
 یکی که رستی اس الف بد او از کف در لفظ سبب  
 مانس که کوشد رست و میان بین تا که رست  
 میکند و رفع شده یعنی چون بادیست و در شب یک  
 در شش حبت فاصد از ملک را او از کف  
 حاصل آید به نزار سردان نیز و یکس که  
 که مین کند در میان سبب بادیست که در خور افق  
 رخط اسنوار ملک روز روشن را عادل است



ظالم تیره دل مثل او یک نیست غصه لعل لعل  
 صابر منی لعل صبح من خواب هر دو ذوق با دو  
 انشا رببت به تیغ و قسم که ان تیغ بدر دو نیم  
 میکند و ان ظلم در میان نمی آید از زور و نه نعمت  
 می نماید هست کار با و ستای منی لعل لعل  
 بدست می آیند که شد محروم از من هر دو الف الف  
 اول امر ان رببت به تیغ سر منی و جگر با لعل  
 به تیغ حد و سبب اگر تیغ اول میکند مرا ماند که مرو  
 دلالت میکند و اگر الف اف بماند از ان امر ان  
 هیچ اصل نماند و اگر هر دو الف بماند که تلخی بخش  
 دلیل رببت با لعل نماند تیغ شانه است  
 سر فخر و غصه تیغ آه از فخر عین مرشد  
 آن مغرور که میان دو تیغ دارد و هر الف الف

آه است

الف آه نیرببت و دایره می و بر آن تیره و متعبد  
 سرهای منین ظالم است و این سر در برابر تیره دید  
 سه یکمین ان آه و لعل آمد و بر اخذ نماند مثل  
 یعنی بل ظلم را او یکم داه دل ای رویش لعل  
 آه رس رببت و با حلقه حشر بماند ان جبر و سبب  
 با نسی لعل از او حشر حلقه بکشد و با لعل دایره  
 کنا و حشر جمل من مبد از رس منی هر دو  
 حلقه جاده و بل بکشد از الف یک منی از منی  
 نقش صفر ده ز قلب بیانی در منی یعنی از  
 یک آن کان ظاهر شود چون ز قلب نماند به  
 یکی از ملوک اعاد ان ان لود که حو  
 از غنای منی و آمدی هزار عاتق و روانی  
 رستا با عاده فرمود و اگر در لعل منی و آمدی

چیزی ناقص و در این می یافتندی یکی از بدنامی  
 آن باشد که روز مسکینان را بر عین اعیان من  
 دولت تقدم و رجحان باشد گفت نشانه که  
 عادل آن بود که ضمیرش الف و ارحم و منیر  
 عدل و احسان باشد یعنی از یک جانب دل و وجه  
 هر کس در کفر و منکران نمی نهد و از دیگر جانب  
 در مقابل آن می دهد رسی و مال حدی که  
 علوم الفین حده منوعاد و زرا ارزو  
 دلند اما بعضی که خیال رود و دل دارند و  
 بر سر قلب ایشان می رود وزارت تراور  
 قلب از این معنی که است مفرق دلایل را از  
 وزیر مایع و زود از و نایست و لیک این  
 ناله مظلوم زیر پایش زیر الف صورت قلم در

و لکن

و چون دوات را گویند مردم دیوانی باید که باخلاق ملک است  
 باشد و اگر نه دیوانی باشد که الف و نون بر یکبار رسانده  
 است دیوان من و این است در میان هر که دین  
 بگذشت نیست و ای زبان حروف علت در و ز  
 صدر من کاغذ از علت کند زارت بومین در و ز  
 آن الف چون کلک است گریبانند آن الف و ز  
 بجایست کلک در جیب عین است رزرا گفتا  
 و عین نیز مفتا دانست رتبت بدانکه محاسبان چون  
 دیده خورده بین بر کلک که رود و خیره حاصل  
 کلکت عین دیده بینند خلق از می روم  
 حیا عالم چون بین در سپاهی اصحاب  
 اگر از مفرد گشتند اعمل خود مانند بلکه هر که  
 که ایشان را در می سپید مفر و کشند این را در



کشیدن که بدست فرد کرمی در دل سدا شود  
 اگر چه سدا از سهم مفرد و محج نشان بر افلاک ز بر مفر  
 ولی آنکه تشویش مفرد ندید مرفد نشد ز دل خط <sup>کرزگاه</sup>  
 عمدا که از نام خود بیدار که او نش <sup>عقل</sup>  
 انی عاشق مل منوف تعلیم من بکون له عاقل  
 الدار عامل مسکین و اتم حتم دارد بر مل مبتدا  
 ز رولی او ملولت از عمل اعمال در ختم بر مال مردم  
 و گویند می بیند که اول این غمی نماید بدین عالم  
 و عاقبت لام مبین علت بیت فرب علی اگر چه بود  
 نظر شکر در قلب مل برق نماید لکاه خوش  
 الف ساعی نه راه خلق بیت رعش بوی او تا عن  
 او در باید و به با من دلش نشد کند عمارت غم  
 چه آمد زبان دراز بنو عجب که بنیه او از غم <sup>است</sup>

نکته

مقرر که چاه کرمی کند و خود می افتد و می بیند  
 حلقه آن چاه است که در دنیا او می افتد و می بیند  
 می بیند این قاف را در دل می افتد و می بیند که در دنیا  
 لفظش سر دخی غش منان دارد هر که در دنیا  
 رفوتم رنج نزد صفای غش مروق ایهم را آورد  
 چون در رفی رفوم را در زد اند موقر کرد  
 بیکجای که نامش بت و افغانی می بد بپوشی بود  
 از جستن غمی شد یکی از حال را گفتند تا  
 سودا را تر اثر معانی با خلق چون فلت خلق تا  
 و نامی بکانه سپاه کردن زبان دوا  
 چه بنیم مرکب مجمع ورق بر لبان کنایه می و از  
 مفرد اندیشه نهامی گفت ملاس فتر نخوا نده  
 پس بتونی دندان جمع او است که بدان زندگ

غش به

باید

دل

شود

میکنند چون آن دندان خود اگر دمتور شود  
مستوفیت از طمع خام به پیشین بود از کائنات  
از سیر خامه نشان معنی نام لیس  
لشکر و شاه اسلام لایزال منصور علی خاتم نبوت  
بر بالار نیاید و نگر نیست داور و رابر است عالم  
او به هر نیت بر سر است فتح و ظفر علم لامیر  
با بفتح من لوعی فانظر اما علم له من القلب بفتح  
بفتحی مسلمان و ثمنان بوزن خوارده شاه  
زمان گوشتی نیست در زیرین و تدان امدار که  
خورد و میگرد و دود بان بر دلال بجهت که در  
نوعه میزند کوسه دلی جمعی است که از ایشان  
با طاهر منور از شمع شاه جامه بخت است کلید  
اقبال آزاران بر مایه قبایل الف صورت تیر

دآرد

دآرد و لون صورت کمال بهدوان آفتاب  
ازین لفظ لون باز نگردد صورت تیر و کمال  
دل خود دار و حقین هر که چون ساخت و خست  
خرم باشد آسمان که بود تیر و کمال در زیر  
ایم او بر سر آن ارفع عظم باشد الف هنرگاه  
هم صفت تیر کمال است کانه با این الف لون  
جو و کم باشد کمال نباشد لون الف نشان  
وز کمال صورت میم دار و انبار است بدانکه  
با طارفت تیر و کمال هم دست نام بهدوانی و نشان  
امن و زندگانی او بر لب است به پیشین و بهی  
دیده و مضه است کلیم رحرف لفظ او و معنی  
کوشت یعنی تیر سهم کبی در دل افکند کورا  
نظر مایه شصت مضه است لایح

نکته



انکسرا مسلم است که از نشکر زکران سینه بخداز  
سهم تیر و دو که دیده نوشته این معنی از نام پنج  
طاهر است پنج کبک کبکی در رمی دارد و الف  
بهستایست در میان چشم با سبیل آن باشد که  
بر رمی زره با سبیل او و با سبیل او در روزین  
بال باشد در دل او شمشیر قلم  
زمان عسل کتابین نکته دلیری و دل او  
منوون فی لوی شدن رمی را می نماید  
می شود و لفظ دلیری نکر که دلیر است  
و طولت یعنی شجاعت بی احتمال و حب جمع است  
مستقیمت و لفظ دلیری لفظی کامل کن که اول  
یعنی شجاعت و اجتهاد و الامت و اولامی  
کسی تا نام باید در است بیاخویش اول است

بطسرا

۲۰۰  
لکل را کر ز سهم تیر و دل حاجی حاجی است  
باطل روم کر باشد و دار و غم که دلش بگردد  
رعا با واهی باشد واهی باشد و ال عهده  
کویند و والی که صفای عهد دل ندارد و حرا  
تابع نشود حوا باشد شجره را میو کل نه میو قفا  
او را متابع و کر والی ندارد و لام صلح شود  
در ولایت و امته ای دلش مبارز است  
مهم و با شل ز حوا باز دارد و قافه امله  
ز باز ادرقت او در سربلک که نام او  
با بلک و ز بازوی زور کند و در اول  
رهن انشود و دلش مبرضعا باشد سربایی  
سبک انکسرا جنگ سرداری زور است  
لشکر و پستاری سربایی اربود و اس کرد

چون بر دستار دست دعا و مغزی بسود و یکی از  
 اهل عظام نشو و گفت که دستار از سر برکت  
 بستم بر سر از آوازه ده و من که در عقیق با  
 مزار و لفظ سیاه بود آه و درش  
 یعنی رختی در می دشنام او است آه از لفظ  
 سیاهی سیاهی است که یک زبانی کند  
 عالمی سیاه  
 اجزای علم عمل که از سه حرف عین لام و می مرکب  
 علامت است که علم فی عمل وجود ندارد و عمل علم  
 علم دیده خورده من با عمل دارد و عمل سر سبز  
 ربای علم علم عمل که بر قدم نهند سر زشت  
 بای دار می سر داری بشیر حدیث لوم العلم عنه  
 حضرت خواجی علی الله علیه و سلم فرموده است خواب

عبادت

عبادت در باب لفظ محبت که خواب است  
 یکی از عالم در عبادت باشد بخت او در حیات  
 آید عین علم که بر لام و می که بر اصل نیست  
 واقع شده یعنی سیاه که در علم حتم بر اصل علم  
 و عین علم میم و لام که بر حیات مثل است بود  
 یعنی عین عمل باید که هر چه رفته علم از دنیا  
 و دخته باشد لام مصلح بود اندر لفظ این معنی  
 عالمی کثر مال مصلح بود عالم خوان بیکر علم عمل  
 ابراهیم و عین در شکل مثال ابدال علم و ان و لام  
 زنج آن و میم صوت و سنان عین ابدال علم  
 و در تاج جمعیت داود بن کسر هو احوز سر علم کار  
 تا و هدا عین علم فتح یار طالب علم را حوال  
 ماریت و مواربت کونا کون استگن فصل و فزون

توضیح



باشد از آن بوسی عز و کثیفه و قضااتی نماید  
 نظر مطالعه و مناظره بر عین عباده حضرت سید  
 دارد و بعزت روز افزونی طائی در باب که از  
 عنوان قف حاصل است و از عبارت عزت اصل  
 خود حفظ خوانی لغابی علم سکرار اوستی و علم  
 نه منشی که از علم چون سحر اکنی زک جبر نماید کما  
 عین چشم رب الف صورت علم و لام و هم  
 علم عالم باید که هر چه دارد و بسط علمه آرد و بسط  
 ماند در صورت فم لام فم علم است لسان و من  
 بعد و جامع سبب بیان کار قسم اثبات معانی  
 باطل آید و نحو از وجود کشت از آن میسر  
 بکشد و قوسیل و لاک کنند یعنی منقسم باید که  
 سر از تمامی علایق بکشد و انچه علم قوسیل نماید

متعلما میت اینک فاعلم انی من الهوی و میت  
 معلم سبق را چون برگردانی متسوغ و کثیفه  
 الترتیب هر که در کمر و دل روشنایی اورا  
 از درین جزو دل برود حاصل نکند دال در سبب  
 اکتمن از جا نهضن یافته طلای زومی طلی آب  
 در سن آن کشت را از طینت بزیباف کان دین  
 الامانی خوف التراب مهم مد بر شکل دهاں سبب  
 و سبب شکل و مذاں یعنی مد بر سبب مد که از سبب  
 در میان لب و دندان دارد و نادین صف  
 چون کنار و در باید و کند تا و دل در نگاه باب  
 آشناسی تازه گرداند و میت زرد و بان  
 معلم را عین علمی که هر اندک کردل مستقیم  
 زرد و سن آن عین سبب سبب زرد و مفنی که در سبب

بجای آورده شود و در دوش خرافت فت تغیر نشد  
 کز آن جوس باشد مفتی ز منی حواضر و دند گرد  
 از سر وی مدرسی او دیدند که دلتن حلقه  
 و سر پس چون مهم تنگ و از سر در سه بامی سرزنش  
 گفتند چرا چون مهم مدرسی و سر پس شمار زوده  
 چون عین معجزه ختم از میدان خرامیدن بجانب مدینه  
 را بپایه گفتند که ایستاده و نشسته بد که چون  
 عالم و بیامع را حبیب دامن از زو و طیفه عالم  
 را اجزای عالم و بیامع را اجزای نام یعنی مرکز انجمن شود  
 کند در این عمر صرف بقطبیل نه از وظیفه  
 نه از پیش ترسیت کبفتمن که جراح هر کس است  
 بیامی در سه گفتا که در مهبی درسی است  
 بپیشتر فاضلی سلام شرفه اما حبیب حل

یعنی علم

یعنی معظم امور دین حاکم اوطار حیالت بر تهر  
 خلعت تریب متین هبت تاج سرور می حکم قضا  
 لم شود هر یک از وی سر کشد شرح آمد کورسته کمان  
 هر که بوند چشم از وی سر کشد دال دره قبی  
 عادل خوش و لیلیب بر سر ره دین و محمد اوجان  
 منزلی بر سر از ملکین هر کوهند نامی قضا رحا  
 بابان آن قضا بود غیر انقض قضی سفین درو  
 الف الما بر فکر تربت ناسیک شرح نظم و مدح  
 قاضی که بارگشت شترانی ل کنند محل او  
 سجلی بود که هر ز کتب آن و می چاه چاه از وی  
 قاضی که بی گواه بی حاجی نمود و خرم کوا و خلق  
 بطلان کوا و او است توقع او را از زرتشت  
 جدا شود از خیم زخم نزل تو قی چاه او است



الف قلم در اصل خط قاضی آوردن اندر خط است  
و حکمت در اقل نوشتن فکر حکمت هر که بر عقل قاضی  
نقطه افزوده کرد و حوسلین الفین باب و کتب از  
بهیوده کرد و کویل که کویل یعنی پیمانی در زیر  
الکاف کف و کف را مایع نشود و صفتش حزن و دل نداشتن  
و کویل مال خلاق بجهت می سوزد و الی این  
غم کی اندوزد میم و حاد و تا بر سختی دلالت میکند  
و میم در ستانم یعنی محبت که امور درین است  
پیش و در ستانم خلق در مقام غم بخورد  
محبت شد درین محبت است چون در طبع است  
باید محبت استقامت زانسان اگر در دل ماند محبت  
محبتی بود که خرقه خلاق می نوشیدی طعم  
خلاق نوشیدی با کف عصا عصا را از پا آورد

و از مضیحت

و از مضیحت و قیاسی در سباق در بند کردی سوز  
یکی از زندان دستار و نامی کشان گرفته بود  
و از زندان می رود و شیار می لبست و کف  
محبت قانع آن است که باغ یعنی جامه که خورشید  
تا تواند که دستار و دیگری در پانی اندازد  
هر منع که برای خدا نیست صورتش معنی بود کرد  
بلکه خورم ندم معنی که من خلق در آید بخیم  
آن نیست غیر در شانی نعم  
مفسر که در بان دلش بر قرآن از آلمان  
نوشته مفسرین و مذکر که میم و پشش زو که خدا  
خام غافل شود مذکر نبود و لفظ و عطف علی لکن  
و عطا از درون صافی و روشن صفا دهد  
هر ناصحی که وی نصایح بخود داشت بهیوده

آمد دل

لصدق ما و ده مسیحی که ماستی شهوت پر  
 جیمیم و بان اعطایک بیدار نیان مهم وین  
 اورا چه گستم حاصل شود من بروی منبر وین  
 بزیرش کز اثر سابع مایر بود از نعمت تکبر  
 ادیب که رعایت طفلان ابله قوی  
 کند بصورتی باشد جوی حواله فدا در پیش نهاد  
 ادیب کتب بدایت از جمل که رند علم  
 از دمایاب باشد و کز افسرد طبع تازه  
 خاک مانند دومی در آب باشد صبیان رسا  
 جیم مشفق اگر مانع از کم و لغو باشد عیب است  
 و اطفال را که جز با لطاف برورش نهند  
 پریشانی این فانی باشد منم مکتب که شکل  
 آمد و دوش هر که گذشت از و برکتش بکشد

سلب

مکمل

مکمل مزین بود و سوزن پاک آمدن بدین  
 خوردن حوض مکتب سوزاک هر متوف را  
 ررد بان عرف او انا بید و اگر دبان و دید  
 بر روف یعنی منقاص نفع خویش و از و خطیب  
 زیر لب طینحات باید تا پریشانی خطیب  
 ظاهر نشود تا خطیب است جوان در کمال  
 بیال حزان مجیش حنا ز هر کمال  
 سب که هر یک دو راوی منسب سبب من فی نذر  
 کواکب سپید آسمان دین نه بر حیا رود عین  
 لده سواد قرآن بر توانداخته جانکه حبار  
 فخر و قواوت بنور نام است ان منور است  
 الف که رقم نافع است لکاه است واسطه  
 روایت را و دال اس کثر و لیک کثر است



و حای بوخرو و حیمیه چنان اعمار را استاید  
 و کاف این عامر کافنی عمارت ساسی درین است  
 دولت را چون صاحب کشنی عصمت طوفا  
 و حای حمزه پیر خوشی فی دعوت خاتمه  
 را و امی کبانی رافع الباس است اهل موم  
 بالقرآ و اوقات دینیت و من اجل بدو  
 قاریا مقدر حقایق دیدند که حون  
 مدد حیمه زبرد نموده تا به دراید و بنفرد  
 حون حروف ادا از هم کنند تا که رسد  
 گفتن از حدی خبری حون حرف منم زخیره کن  
 تشدید نماید و در بر برست گفت این است  
 بخوان که ترکیب مصدر است و دهان  
 آن مصدر که در ادای حروف در و دل می

صد

ملفوظ

بهیچ است حون العار ان گرفت صدر کلام  
 که چو در و در و دنیا است  
 طبیب که صورت طبیب اخلاق و طبیعت  
 از طب و جزو طبیبی شکافن دل توان رسید  
 ما مد حکم دیده در باب هنرش حروف هم حک  
 مدد طبیب است این سر مانند  
 بی شک منجم که از حیمیه میم و دیده بر طاف  
 مشرق منوب می کار و می بیند که حون  
 و پوشش است و در حون دارد و کاهن  
 لباس حون پوشیده کی دارد و می اندک  
 کذب این سر و نیکوید و رمانی قضای حق  
 در یک لم او بخوم حوبی دارد و نویبت  
 وجود کاهن که حیمیت حون چکان روی دارد

ای منی ز دولت سر مست روار که لغوی است  
 و مال را بگذار که ملک همه یکم ز من است  
 و رفیقم را بر اینان متوقی متوقی و متوقی و متوقی  
 و مال دل است و درین آورد و درین آورد و درین آورد  
 و مال اینی خویش کند صرف جمیع مال مستحق  
 طمأنینه من قبح مال رقبه غرض از تمییز حالت  
 ای درویش از رای قمر زینان قمر دل  
 کرده کن قمر ز رفیق غم از سیرا جسته بی و بی  
 عطار و رامتا است کن که در عطار کمری کا  
 جویی و بیانی زهره فکر تا کفای شکوه اوار و  
 درویش بسیار و دوستان مینا پس سخن سرور  
 که شتم و ارادت خاطر گلشن کند و غای فرج  
 بدندان این غای تو قل در هم غای مری طوبی طرب

خویش

ایمان

ایمان مری شود و بایستی مری یعنی خانه قوربا  
 و شکم بایستی محفل حق و صد صوت سیر نو کرد  
 و دامن لایم حکام رطل را از ما در کلان بی  
 و وری از عطایا و عدالت دهند و قلم از  
 خوانت از نامبر داری خطا تو است بخشد  
 ران رقم صفر شد ز بیج حل که از و سیر نشد  
 اهل زبان منجم الف ز نور کائنات کوی نقطه  
 احسان زده است از و پیکر علامت با که نشاند  
 و و دل عشق کینا جبر کج راه مودت از سیر  
 که ز کج روحی است نشان در نقد رفته  
 خم نیست از اسد حرف دل از ان خم نیست  
 سبب خورشید بد اسر قیاس حرف نمیدان بر از  
 هاست تا میر است مادر یب چشمه لب و لب

توجه



عفت عیب و زرقم زان نشان عفت است که نشن  
 حکم عفت است عفت حق است کاینکه نهشت  
 قوس کرد و دل ز بند بهشت بهشت حکم نه خروج  
 ز مالت زان ز طاعتی ارم تبار است  
 دلوشد باز حکم اختر کو که بر زد و ده آبی  
 از و جوت دان صید حکم ایندخی با الطاف  
 بپوشی می توانی و ز کار نقد عفت ابدار و پیر  
 آب کار نهاده و وار صلیت عزت ببارت  
 چشم اینان نمی آید و پیران فلک مضار  
 بیکه بنا به مهر از سر ایشان ر گرفته الفان  
 فلم فودان بر طرف افکند هاند و از حجابی  
 خرج سپردند شد منزل میان بهم امید  
 دل شغور و عافیت بهشت و پیران بر سپهر

عطا و

اینها به قول  
 عفت و است

تا بر روی ز جا به معاش یکی از باز یک مناس  
 لغوی چون نقش ز روی لغویان لغویان بود و فتم  
 مشکینش بدان گونه در صفت موسی ز روی سحر  
 بنان چمن جبره کث ده که خاتم مانی از هیچ  
 حوی موسی حوی در سیرت و حیر آمد شاعر تر  
 چون شانه برده اند روی نشان ان عقد کیشا  
 و هزار لاف بر بنانی اعانه شاد و یکی از روبر  
 و هر شبنو و کف شاعر شاد که از نام خود  
 زیرا که به تیغ زبان چون الف موسی شکافد انوار  
 سوز و شکر شاعر که نهد روز از شورش لبیک  
 اشتیاقی شاعر که اف بسکه سربار بر شورش لا  
 مطلع هر جا  
 که ز قول کند او را از عین بر دیده حاجی دهند

در لفظ مطیع بنکر که مطیع است بر بابای عین و بنمرد  
 هر کار که ما بنام رسا بد ز وطن و عقیبت و است  
 و لفظ بنمرد بنمرد این معنی است که بنمرد و رود و  
 دل صلیح آمد الف و است از پیش هر جا که  
 شد صلیح بایست که کار خالی ز فردی است بنمای  
 باز خوانی نهی است عت از روی لغت نکرار  
 الحی حبیب و بنمای عرض آنکه عبادت که اول است  
 عبادت ز ذکر و الحاح دعا که کمال خصوصیت است بنمای  
 ما و هو است عین الحق چراغ راه عبادت است  
 عین که در انداز روز و شب مادت آمد عبادت  
 چشم بر دامن لایمی بد و تو لایق دارد چه اگر عابد  
 عجب قدم در ویش خود دارد هر روز العبد است  
 عین بایستد مشرف باشد زانکه از و تو لایق

خواست بجه

مذو است حق و در میان چشم دل کز الف بنمرد  
 عابد ای مقل مستور اگر چه بظاهرت دنیا نماید  
 روی دلش در اخوت باشد و نایک اگر چه روی  
 باشد اما در میان ایشان یکسان کلمات و حرمت  
 چیده باشد باز گردید و است ماسک از کس و  
 بنکر کرن بای نشان طبع ناصح و دم از آن عالم  
 زده است حاصل دنیا از آن بر هم زده است  
 زانمی زده روی و شبست بر بد یعنی بنمای  
 و هو او تاملی تقوی کلکی است بر سر طبع فواید است  
 زانکه زده است در ویش نهی ز پوز عتق  
 بالحق زده است زانکه از نارا عافت و از آنکه  
 فقیه دال لام آمد و لیل تقویت او ز تقویت  
 یکی از صلیح گفتند که فلان مصلح که شجره

صلح است



و جو دهن با منی است مد زودن درخت دریا  
 شد و با منی دل بیخ نهال نهاد و خوش می ریخت  
 نیز بر بالین آمد و به تیر با منی بریده منی تب که گشت  
 از با منی فراقت و کف نظر در چمن سامی اسامی  
 افکند که قاصد که اصل طینت نداده است بگل  
 فایده تیر بر با منی خورده است مفید که نداده  
 بر بالین و خون دلست عرق از ان اعضا منی  
 کردن او از سر فلک و روشد بینی مبدل خصل غم  
 بالین **فایده** بالین **فایده** بالین **فایده**  
 طالب که سر و بالین طب یعنی علم اگر سهیه نباشند  
 زود از بر بالین منی چمن منی طلال شود و دل که  
 فیض نام حق یعنی در دل اندازد از سبب فیض  
 باشد **الف** صا و با لک است متفق صدق **سلک**  
 نوزاد کند  
 نوزو

آل

صدق

روشده بگل اوجی رتبا و زره جنت خوش  
 طلال است ممتنع از صفا مریدان کمان کجی از  
 دست نشاند مرد نشود و خادم تا دلیل دم و نفس  
 امکان بدل قبول کند خام باشد **سیر** مرید به پیش  
 از صا و ادب ز تر مر اگر ز رشده سرش مرید  
 الف میان خدمت منی خادم از ادان که بکشد  
 پیش میان خدمت پیدا بود **حاج** خورده  
 بر روی رقت دل کشوده و هم فروخته نکل نیک است  
 و از صورت ترک که ز برای نیک و ترک صورت  
 وجه فایده دلوق ارو می ل مد که در و عاف  
 روی دل خود چکنی چه کنی امام آن لوق که از  
 هر طمع در بکشند از بی تیر طاعت زود  
 در دوق **نم** و صغیف بنیه چون عصا دست

مرید به پیش  
 در صغیف

نمانده

قوت بنیانش باشد این معنی از دست مد که الف که  
 شکل عصاره چون بر دست نهی آید شود که فون  
 و در پیش قوی نسبت چون عصاره دست ارد  
 دست گیر از الف الله یا دوشن بدین معنی باید  
 که چون الف درید آید ما دوشو عصاره فون  
 رزق ای دل بیک نمکی جو موسی که از دوان  
 و غون ابامینی دم خود را غنیمت دان بنوریم  
 در نه خودم از الف در ابطوار بر سر عزمینی  
 الف بواک منو که است که دندال طمع را بآن حکا  
 بخود دهند هرگاه که الف از بواک دورند  
 بواک یعنی مصیبت و الف منصبت میند من فک  
 الم بواک عما بواهی که مک حلا و مر الف  
 پنج نقطه حرف تسبیح که موفق پنج حرف لفظ است

پنج مده است در سبک فایده عبات که بدو پنج  
 انکت جو این جمله را از پنج حرف مستطابان  
 در سبک سبک است طرفه گمانی زحاف و در  
 کوشه گیر کرده بدو ان غزا فز تلخی است وقت  
 کوه و عین چشم است رشت باکده هر که مرقع دوش  
 اگر از تلخی عین کوهها و درین چشم آید دیده نویسد  
 حلقه میم مرقع است در وی دو حیب  
 تا بزرگ او بپوشی رفع یعنی بپوش زان سر و پا  
 مرقع را بود رزق در میان مال باس بنده کی  
 و می بپوشد مرد عین امی و دوش در نه  
 کعبه تسلیم خاکن که این سجاده راه روان است چون  
 الف خرد و عریان لباس و خلق در بر گیر که در  
 راه روان است چشم بر لباس بر و بایان



بختی فقر عیانت از دست لباس خرق عادت  
و زخم در لوبش که خرقه کوتاه دهن نیکوست  
بیجا ده نشین شد آنکه چون مهر بر جاده طلب  
انگوبه بانه راه در دست در زر و درانی  
دست زد دست رد او خرقه شد مار غناست  
خویش شد بار چون بیم نفع اسی دوی روز از لب  
دیده بر دوز سر و پای ذکر در بینی باشد نیم  
نقابست و اول افروزد و دوی حد دوی  
ذکر گوپی بگذر از نفعی شهر ذکر آمد از ریش  
خند و زخم دانی دل رو با رخ کین و زخم  
دور و اسی بکس یکی از کرم روان دور  
از اجازت سماع بر سپید گفت سماع راه  
مستقیم است که در دور حرج آسمان و اقدم بر

آفت

آفت زنده و این بینی روشن است از لفظ سماع  
در باب که آسمان است بر سهرافان خورشید  
اگر چه قدم بر سهر است وقت سماع می بر  
بایست  
ای فرویش قادر عیب راجع را گویند  
قاف سماع را و آید بنده و مطلع راجع  
کبی باشد که اولاً از بدعت و هوا باز گردد و  
شعیت مصطفی سه اواز کرد و تا عاقبت سماع  
دیدار حق از غیری نیاید کرد و دلفت حرج  
آبست فقر آمد از آن مخرج حجت حکمت من فاضل  
هر که آفت شکست فقرش خوانند زان  
ره حق آفت فقر است که فقر را کاهی  
نود که قاف قیاس قلبش کجایی ندان خوف

مجلس  
٧٢٨

و

خالد  
البحر



مجلس اقدی گنجینه

مجلس اقدی گنجینه



مجلس اقدی گنجینه  
مجلس اقدی گنجینه  
مجلس اقدی گنجینه



۱  
 کجاست نه صفت فاضل  
 در نظر حق و قدرت  
 نیل به دروید باریت  
 تا اعدادت اعظم  
 از اعظم شریف بود  
 مفید کل اسرار است  
 اسرار و ناله که این  
 با نر و این بنای  
 مساجد است و این  
 از یک سو است و این  
 به یک سو است و این  
 به یک سو است و این

میرزا حسن خان قزوینی



